

اشک و فرمان



تجلی ...

تجلی ...

تجلی ...

این اعتراف شرح زندگی ماجرای نبرد های فرمان قهرمانان جهان



تختی بارها مورد لطف شاهنشاه ورزشدوست ایران قرار گرفته و او هیچوقت نتوانسته است آنرا از خاطر بزدايد. در اینجا تختی را در حضور شاهشاه می بینید که در این عکس تیمسار دفتری ریاست سابق تربیت بدنی ایران نیز دیده میشوند.



در اینجا «تختی» رادر مقابله باناصر محمدی کشتی گیر ایرانی می بینید پس از پیروزی در همین مسابقه بود که تختی قهرمان فاتح مدال طلای «برگ زبتون» خود را به حریف مغلوب خویش محمدی بخشید



نخستی در سکوی افتخار

اودر مسابقات ملیورن مقام اول جهان را احراز نمود و برنده مدال طلا گردید. در کنار او کولایت قهرمان روسی و استیکل قهرمان امریکائی در مقامهای ۳ و ۲ دیده میشوند.

این کتاب حاوی سرگذشت قهرمان ارزنده ایران
غلامرضا تختی است که در آن شرح مبارزات قهرمانانه وی
با مدارک کافی ارائه شده و میتواند سرمشق خوبی برای نسل
جوان ما باشد .

اسکندر قهرمان

سرگذشت

غلامرضا تختی



امتیاز دائمی چاپ این کتاب منحصر به انتشارات پروزمیباشد

چاپ اول این کتاب بقطع جیبی بتاریخ شهریور ماه یکهزار و سیصد و
چهل و سه در چاپخانه پیروز طبع گردید

من باخلاق پیش از فرمان شدن ورزشکاران اهمیت میدهم

از بیانات هوکاذه خطات بوزر شکاران

ورزش ، نه سیاست

این کتاب حاوی مطالبی درباره مبارزات و شرح زندگی قهرمان برجسته کشتی ایران « غلامرضا تختی » بوده و در آن از سیاست فدراسیون کشتی در گذشته و حال بحث نشده است . چون ما عقیده داریم ورزش باید در محیط سالم و بدون جنجال و دور از سیاست باشد و این موضوعی است که مورد توجه شخص اول مملکت بوده و بارها وسیله معظم‌اله بمسئولین ورزش ایران یادآوری گشته است.

« ناشر »

من این کتاب را بعنوان ناقابل‌ترین هدیه
بیکایک خواهران و برادران هموطنم که مرا در مسیر
زندگیم مشوق بوده و افتخاراتم را مدیون محبت‌های
آنان میدانم تقدیم میکنم .

« غلامرضا تختی ،

یادداشتی بعنوان مقدمه

كودك . درست از زمانیکه توانست محیط خود را بشناسد ، پدر و مادر و دیگر اطرافیان خویش را شناخت ، از همان اوان در جستجوی آنستکه کسی را قهرمان و یا باصطلاحی ساده تر ، سرمشق زندگی پر آشوب خود قرار دهد .

این اصلی است که امروزه دانشمندان و روانشناسان بر آن متکی بوده و میافزایند که : در این دوران است که كودك پدر یا مادر خود را سرمشق قرار میدهد . تلاش دارد تا از آنان تقلید کند . گاهی کفش مادر را می پوشد و زمانی کلاه پدر را بر سرش میگذارد . از همان زمان می خواهد بداند از بزرگترهایش چه چیزی کمتر دارد ؟ دکتر کامیل سن سانس ، که چنین نظریه‌ای را تشریح میسازد بدنبال بحث خود میافزاید که « اما این

فرضیه در جوانان و نوجوانان نمی‌تواند قابل قبول باشد زیرا آنان کمی با دنیای شگرف آشنائی پیدا کرده‌اند. به محیط مدرسه راه پیدا نموده‌اند و با این شناخت معلمین خویش، آدمهای اطراف خود و شخصیت‌های دیگری از این قبیل را قهرمان زندگی خویش قرار می‌دهند. کمی دیگر که سن آنان بالا می‌رود - با سینما - رادیو - تلویزیون کتاب و مطبوعات مانوس می‌گردند دارای اندیشه‌های گوناگونی می‌شوند و از اینجاست که شخصیت قهرمان زندگی آنان متفاوت میشود.

برخی يك هنرپیشه سینما - گروهی يك شخصیت سیاسی و بعضی نیز يك قهرمان ورزشی را انتخاب می‌کنند و بدینترین تکاپوی خود را در راه یافتن قهرمان دلخواه دنبال می‌کنند.

دکتر « کامیل » بدنبال نظریه خود چنین می‌گوید:
علت ابراز تمایل جوانان با انتخاب « قهرمان »
بمناسبت وجود میل سرکشی است که در روحیه آنان وجود

داشته و می خواهند در مقابل بزرگترها ابراز وجود نمایند.
از این حیث چون کلاف سردرگمی همیشه کوشش دارند
تا شخصیتی را انتخاب کرده و با فروشدن در قالب این
شخصیت به خواستها و آرزوهای خویش جامه عمل بپوشانند.
از این نظر وقتی جوانی فریفته حرکات و رفتار يك
هنرپیشه سینما مانند « پل نیومن » میگردد همیشه رفتار
و حرکات او را تقلید میکند و یا زمانیکه « پاترسون »
قهرمان بکس جهان را بعنوان قهرمان دلخواه برمیگزینند
همان کارهایی را انجام میدهد که بیشتر « پاترسون »
بفرجامش میل دارد .

اگر اجتماع سالمی وجود داشته باشد این نوع ابراز
وجودها چندان ضرری نخواهد داشت . اما در غیر این صورت،
هر جوانی پس از چندی با سر خوردگی روحی دست بگریبان
بوده و به عقدهٔ حقارت مبتلی میگردد و تردیدی نیست که
چنین عقده‌ای چون طاعون روح اجتماع را خواهد خورد
و ارکان هر اجتماعی را به تزلزل در خواهد آورد .
در این شکی نیست که هر جامعه‌ای نیازمند قهرمانانی

است تا کام تشنه خود را با نام قهرمانیهای وی تسکین دهد
و یا بعبارتی ساده تر آنها الگوهای خوبی از افراد مفید بحال
جامعه باشند و افراد جامعه آنها را سرمشق خود قرار دهند.
بیائید صفحات تاریخ را ورق بزنیم. در لابلای صفحات
گرانبهای تاریخ بقهرمانان زیادی برخورد خواهیم نمود
و این نامها خودش افتخارات بیشماری را در پیش چشمانمان
متجلی خواهد ساخت .

نام ژوپیتر (Jupiter) خدای خدایان یونان باستان
که باو کارهای قهرمانانای نسبت میدهند . هرکول
(Hercule) که خداوند شجاعتش می خوانند - بودا
(Bouda) رهبر و پیشوای ملت هند - رستم قهرمان
افسانهای ایران باستان - کنتوسیوس فیلسوف معروف
چینی - کاهو آهنگر قهرمان شجاع ایرانی - ناپلئون
بناپارت قهرمان تاریخی ملت فرانسه - آشیل (Achille)
پهلوان افسانههای یونان - آپولون (Apollon) خدای نور
و روشنائی - هکتور (Hector) شجاع ترین قهرمان نبرد
(تروا) - صلاح الدین ابوبی جهانگشای معروف دوران

رونق اسلام - پطر کبیر ، شارلمانی امپراتوران روسیه و انگلستان - رضاشاه کبیر و کمال آتاتورک قهرمانان تاریخی دولت ایران و ترکیه - ژاندارک و غیره و همه نمونه برجسته‌ای از قهرمانان بزرگ تاریخ بشمار می‌آیند .

تاریخ پر است از نام قهرمانانی که با دلیریا و فداکاریها بر تخت قهرمانی ملت خود تکیه زده‌اند .

در جهان تشیع علی بن ابیطالب (ع) - و حسین بن علی (ع) بمناسبت صفات پاک انسانی و آزادی خاص خود در ردیف عالیترین قهرمانان جهان بشریت شناخته شده‌اند .

در تاریخ ایران با بسیاری از قهرمانان بزرگ چون مازیار - افشین - بابک خرم دین - ابومسلم خراسانی ستارخان و باقرخان که باعث نهضت های ملی بزرگی شده‌اند زیاد برخورد می کنیم هم چنین قهرمانان دیگری در تاریخ جهان چون گاریبالدی قهرمان مشهور ایتالیا ابراهام لینکلن رئیس جمهور فقید آمریکا چهره درخشان خود را بمانشان می‌دهند. اما بیش از هر چیز در بررسی زندگی این قهرمانان می بینیم علاوه بر این خصوصیات از

خصائل پاک انسانی نیز بهره زیادی داشته‌اند.
تاریخ در هر رشته قهرمانی را قبول میکند - ورزش
سیاست - هنر و ادبیات .

اما هر قهرمانی باید دارای خصوصیتی باشد ، بیش
از هر چیز چنین قهرمانی باید از میان اکثریت جامعه
برخیزد و این مهمترین اصل در زندگی یک قهرمان است و
دیگر آنکه صفات مافوق انسانی داشته باشد. این نکته حتی
درباره آنها که در صفوف دیگر جنبه‌های پائین تری از
قهرمانی پیدا می‌کنند رعایت میشود . فرضاً عدم رعایت
نکات اخلاقی از جانب « الیزابت تایلور » ستاره معروف
سینما بشهرت و معروفیت او بحد فراوانی لطمه وارد ساخت.
نکته دیگر در مسابقه بکس که میان دو قهرمان سیاه پوست
آمریکائی « کلی » و « لیستون » انجام گرفت با وجودی
که لیستون قبلاً قهرمان بود با آن حال که کلی نیز مقام
قهرمانی را بدست آورده بود مع الوصف بخاطر رفتار خلاف
اخلاق آنان ، جامعه محدودشان در آمریکا به مخالفت با آنان

پرداخت و چندان تجلیلی از هیچکدام بعمل نیاورد . و این اصلی مسلم است که :

«هر قهرمان باید دارای خصوصیات برجسته باشد تا بتواند سرمشق جامعه خود قرار گیرد .»
حال بررسی کوتاهی در زندگی قهرمانان خود بعمل میآوریم .

توجهی ساده بر روزنامه ها و مجلات ایران (که نمی تواند چیزی جز نمودار ذائقه جامعه ما باشد) این نکته را فاش میسازد که بیشتر قهرمان اجتماع ما (اگر بتوان با این نتیجه گیری بآنها نام قهرمان داد) از عناصر نامطلوب و واخورده دنیای خارج و احیاناً داخل انتخاب شده اند .

دختران و پسران ما بدنبال نمونه های نامتناسبی مانند الیزابت تایلور - الویس پریسلی - کاریل چسمان (جانی چراغ قرمز) - کریستین کیلر و بریثیت باردو بر راه افتاده اند و آنها را کمال مطلوب خواسته های خود می شناسند .
اکثریتی فراوان نیز در جامعه اصولاً به قهرمانهای

ملی اعتقادی ندارند و پشت‌پابه معتقدات ملی و مذهبی خود زده‌اند این دسته شخصیت و ملیت خود را شب و روز با تمام قدرت . نفی می‌کنند و همواره در جستجوی دلائلی هستند که جامعه خود را شکست خورده‌ترین جوامع بشری بشناسند و ایرانی را مغلوب‌ترین و بی شخصیت‌ترین نژاد بدانند .

این احساس و اخوردگی که شاید بتوان آنرا **غرب زدگی** نامید هر روز ریشه بیشتری پیدا می‌کند و مردم که می‌گذرد خطر بیشتری بوجود می‌آورد زیرا ملیت ما را تهدید مینماید . باید ثابت کرد ایرانی دارای روحی مستعد . وطنخواه و شایسته احترام است و یکی از این راهها پرورش قهرمانان سالم و صالح است که الگوهای خوبی برای نسل نو باشند .

در هر رشته باید قهرمان بوجود آورد تا نسل نو بتواند از **غرب زدگی دست بردارد** .

ما در فرهنگ - هنر - سینما ادبیات و ورزش بچنین قهرمانانی نیازمند هستیم تا آنان ایده آل زندگی نسل

جوان گردند : حوادث زندگیشان چون الگوئی برای آنان سرمشق قرار گیرد و این فساد دامنگیر ریشه کن شود .

ما در قشرهای مختلف اجتماع خودمان از این قهرمانان زیاد داریم ، آنان یا دلسرد هستند و یا خسته شده‌اند و دیگر دست و دلشان بکار نمی‌رود . باید آنان را بمیدان کشانید . از وجودشان استفاده کرد تا نسل نو از انحراف دست بردارد .

در این تردیدی نیست که با مرور کوتاهی در تاریخ ایران (ایران بعد از جنگ جهانی) مشهود می‌بینیم که شاهنشاه ایران صمیمانه باین موضوع توجه داشته‌اند . هر فرصتی برایشان مغتنم بوده است تا قهرمانان هر رشته‌ای را ، از ادبیات - ورزش و سینما گرفته تا جویندگان علم و دانش مورد تقدیر قرار داده و هر بار بمسئولین امر برای ساختن قهرمانان دستورات موکدی داده‌اند .

بورزش ایوان بنگریم و زندگی قهرمان این رشته را بررسی نمائیم .

اگر توجهات شخص اول مملکت نبود ما از ورزش

چه داشتیم؟! ...

هیچ!

و چیزهایی هم که حال در اختیار داریم از همین

توجهات است. از همین دلسوزیهاست،

این سخنان که از سینه پدر تاجدار این جامعه بیرون

آمده هیچگاه از یاد قهرمانان ورزش ایران نخواهد رفت

« من با اخلاق بیش از قهرمان شدن ورزشکاران

اهمیت میدهم. »

علت چنین توجهی را واقع بینی و دوراندیشی

میتوان قلمداد کرد و بس، زیرا چنین فرد دوراندیشی میتواند

درک نماید که يك قهرمان ورزش و يك قهرمان اخلاق توأمأ

میتواند سرمشق جامعه خود باشد و بس! وقتی چنین

قهرمانی صاحب صفات فوق انسانی بود میتواند بوجدش

افتخار کرد و او را الگوی مناسب برای نسل نو دانست

و از این نسل خواست تا زندگی‌اش را بر آن مبنی پی‌ریزی

کند.

اما واقعیت دردناکی در مقابل چشمانمان جلوه گر است .

ما در این رشته قهرمان زیاد داشته‌ایم اما اگر زندگی این قهرمان را بررسی کنیم تحت شرایطی که ذکر شد از دریچه اثرات گوناگون این افراد بروی افکار نسل نو بزندگی این قهرمانان بنگریم خواهیم دید که دو یا سه تن واجد « لقب قهرمان » بیشتر نیستند ، زیرا با شرافت زندگی کرده‌اند و هیچگاه صفات عالی انسانی خود را ترک ننموده‌اند .

بنابر این ، اگر لازمه آن باشد که بخواهیم قهرمانانی را به نسل جوان جامعه معرفی کنیم که الگوی زندگی‌شان باشد ، جز این دو سه تن کسی را نخواهیم جست .



سخن کوتاه کنیم .

علت آنکه ، بر آن شده‌ایم تا کتابی از زندگی قهرمان ارزنده ایران « غلامرضا تختی » را در اختیار

جوانان علاقمند بورزش بگذاریم جز این نیست که
خواسته‌ایم ضمن معرفی يك شامپيون با ارزش و تشویق
و ترغیب وی الگوی مناسبی جهت جوانان در اختیارشان
قرار داده باشیم .

در اینجا این مسئله لزوم دارد که در باره شخصیت
این قهرمان با ارزش چند کلامی ذکر گردد .

کیست که غلامرضا تختی را شناسد؟

برای مردم جامعه ما وی نمونه کامل يك انسان
بر جسته است .

در دل پر آشوب شهرها ، مردم شهر نشین برای
وی همانقدر احترام قائلند که يك دهقان ساده در دل دهکده
دور افتاده خودش او را لایق سپاس میداند و بیشک پیدایش
چنین احترام زاید الوصفی را در وجود خارق العاده وی
میتوان یافت زیرا او در عین حال که يك شامپيون بتمام
معنی است يك هر و کامل نیز می باشد. طی سالها تکیه داشتن
بر کرسی افتخار بخود غره نشده و همیشه آن موجود
دوست داشتنی بوده که از بطن مادر زائیده شده است و در

این کلام بهیچ عنوان نمیتوان تردیدی داشت .

چرا ؟

چون او طی سالها زندگی این موضوعات را بخوبی نشان داده است .

او یازده سال است بروی تشك كشتی فعالیت میکند و همیشه قهرمان بوده است . یازده بار مدال افتخار گرفته است و یازده بار پرچم عزیز جامعه مان را در میدانهای ورزشی بالا برده است اما بدون اینکه فکر کند با اتکا به نیروی قهرمان شدن میتواند فخر فروخت ، بدون اینکه اندیشه نماید که از این یازده سال افتخار سودی بجوید ، بدون اینکه بیاندیشد که با این یازده مدال بر دیگران ، مردمی که در اطرافش زندگی می کنند و بجامعه او تعلق دارند برتری و مزیتی دارد .

بهمین دلیل است که باید جوانان ما او را سرمشق زندگی خود قرار دهند . وی سالها دچار رنج و حرمان بوده است زجر دیده اما هیچگاه از مبارزه دست نکشیده است ، کوشیده تا پیروز گشته است و بنا براین زندگیش

تجلی بخش این قانون طبیعی است که مبارزه بزرگترین نعمت زندگی است و بدون شك باید از این اصل پیروی کرد .

وی طی سالها زندگی نشان داده است که بمردم کشور خود تعلق دارد . بدوستی آنها افتخار میکند . مثل آنهاست و از آنها جدا نیست .

واقعه زلزله چند سال قبل یادآوری مناسبی است . او بدون درنگ خودش را در اختیار مردم گذاشت ، دوستانش را باطرافش جمع کرد و برای آسیب دیدگان زحمت کشید تا کمکی فراهم آورد . بعبارت ساده تر او از مردم اعانه جمع مینمود تا برادران و خواهران هموطن خویش برساند . در آن روزها برایش شب و روز ، صبح و عصر معنی و مفهومی نداشت . فکر و ذکرش مصیبت بزرگ زلزله بود . همین افکار انسانی بود که مردم را تکان داد . آنها را بخود آورد . این دست تقاضا را که او از جانب همه برادران دینی خودش دراز کرده بود رد نکردند ، بلکه کمکش هم نمودند ، صمیمانه و بدون

انتظار پاداش ،

هر روز گروه دوستانش بیشتر شد - مردم پا پایش حرکت کردند ، او را یاری نمودند ، چون میدانستند او راه صواب را بخاطر دیگران می رود نه برای خودش . میدانستند زندگی او وقف دیگران است ، نه متعلق بخودش .

این همان معنی و مفهوم کلمه «قهرمان» است . قهرمانی که در سطور بالا ما برای شما تشریح کردیم ، قهرمانی که لایق است تا صاحب این لقب باشد . در زندگی او از این داستانها بسیار زیاد است . دنیا قصص و حکایاتی است که بر سر هر کوی و برزنی هست ، درسینه بعضیها ضبط شده و برای دیگران نقل میشود و تکرار آن عبث و بیهوده است اما شاهد دیگری را بیاری می خواهیم .

پس از اینکه تیم ایران از یو کوهاما با افتخار بوطن بازگشت همه جا صحبت از قهرمان نامدار وطن بود ، در سر هر کوی و برزنی نام او بر سر زبانها جاری بود . تختی

« شیر وطن » که باسر بلندی بکشور عزیزش باز میگردد .
در یکی از همین روزها که تختی همراه دوستان
خویش از خیابان نادری میگذشت پسر بچه‌ای به‌مراه
دوست خود ایستاده و مطالبی بزبان نا شایسته در تشویق
تختی و بد نامی کشتی گیر دیگری بیان میکرد . تختی
آرام جلو رفت دستی بشانه آن پسر بچه نهاد و گفت :

« بیائید انسان باشیم ، بیائید شما که امید و
آرزو و چشم و چراغ این جامعه میباشید از حالا یاد
نگیرید که بازشتی ها و کلمات رکیک آشنا شوید ،
چرا تا جائیکه اینهمه گفته های خوب و دلنشین
هست شما کلمات زشت و ناپسند رابه زبان می‌آورید؟ . »
این کلمات نشانه انسان بودن ، این « شامپیون »
با ارزش است و هستند داستانهای بسیاری که مردم آنها
را در سینه های خود حفظ کرده اند و این افسانه نیز از
آن جمله است .

دو سال قبل بود . برای انتخاب تیم کشتی ایران
مسابقه‌ای در استادیوم محمد رضا شاه پهلوی برگزار
میشد . در سالون تختی میان جمعیت نشسته بود . تک و

تنها بود و چند جوان که در اطراف نشسته بودند با او شوخی میکردند و حرفهائی می زدند که هر انسان معمولی را ناراحت مینمود اما اوسا کت نشسته بود و اعتراض هم نمیکرد وقتی یکی از دوستانش باو رسید و پس از دیدن ماجرا علت سکوت او را پرسید ، لبخندی زد و گفت :

— آنها بگروه مردم تعلق دارند ، من بآنها چه بگویم که رنجیده خاطر نشوند در حالیکه این تنها سکوت من است که هیچ رنجشی بوجود نمی آورد .

سخن بدرازا کشید .

اما چه میشود کرد ؟

هر کاری باید انگیزه ای داشته باشد ، ممکن بود بسیاری بما خرده بگیرند که ما باهم بدنبال بسیاری دیگر خواسته ایم تقلید کرده باشیم . از نام قهرمانی برای تهیه يك کتاب استفاده کرده تا بتوانیم کیسه تهی خود را پر سازیم و این ایرادی است منطقی ،

اما ، ما که هدفی جز خدمت نداشته ایم ، میبایست این را توضیح میدادیم .

چرا شرح زندگی تختی را انتخاب کردیم . بدون تردید او هم زندگی شبیه دیگران دارد . با تفاوت‌های گوناگون .

اما لزوم آنرا درسطور بالا مصور ساختیم .

برای اینکه ایرادی پیش نیاید .

این توضیحات لازم بود .

علاوه براینکه روشن مینمود چه انگیزه‌ای ما را بدان داشت تا قلم خود را در راه تصویر ساختن گوشه‌های منتشر نشده زندگی يك قهرمان بکار ببریم خوانندگان را نیز باهمیت کتاب بیش از يك اثر معمولی واقف میساخت و حال که هدف معلوم شده است سخن کوتاه می‌کنیم .

تردیدی نیست که درتنظیم روایات ، تغییراتی کوتاه بعمل آمده است و از این نظر در سراسر کتاب ممکن است اشتباهاتی بنظر خوانندگان عزیز برسد اما بیشك خوانندگان توجه خواهند داشت که علت پیدایش این اشتباهات شتاب در تنظیم و چاپ بوده است که البته امید

است در چابهای بعدی تصحیح شود .
امیدواریم ، این کتاب برای خانواده ها با ارزش
باشد و نسل جوان ، از آن بهره کافی بگیرد زیرا ده‌لابلای
فصول اندرزه‌های گوناگونی از اصول مبارزه در زندگی
گنجانده شده است و ضمناً خود تشویق نامه ای باشد از
دیگر جوانان .

از آنهایی که علاقمندند در هر رشته‌ای که مایل
هستند قهرمان شوند .

آنها هم بدانند رنج در زندگی همه هست ، پستی و
بلندی همه جا وجود دارد اما این شامپیون است که باید
با آنها مبارزه کند . و امید است آنان با خواندن این کتاب
بتوانند چنین مقصودی را بهتر درک کنند .

سپیدار و شهاب
مؤلفین کتاب اشک قهرمان

مرداد ماه - ۱۳۴۳

اطلاعاتی درباره واژه قهرمان

بدون تردید شما تاکنون بارها بکلمه « قهرمان » در حالات و قیافه های گوناگونی برخورد کرده اید . دیده اید يك شخصیت علمی راقهرمان خطاب کرده اند و يك پهلوان میدان ورزش را نیز قهرمان لقب داده اند و شاید هم از خود پرسیده باشید که اختلاف میان این دو کلمه چه چیزی میتواند باشد ؟

از این نظر که در این کتاب شما زندگی يك قهرمان

«ورزش و اخلاق» را مطالعه می کنید مابقی مناسبت ندانسته ایم که تاریخچه کوتاهی از این واژه را گردآوری کرده و برای گسترش اطلاعات خوانندگان عزیز درج نمائیم . قهرمان به دو واژه شامپیون Champion و هرو Hero اطلاق میشود در حالیکه معنی این دو واژه بطور کلی متفاوت است چنانچه در بررسی زیر شما بخوبی متوجه این موضوع میگردید .

الف : شامپیون Champion

در اواسط قرون وسطی شامپیون بکسی گفته میشد

که در دوئل (جنگ تن بتن) جانشین شخصی شود که آن فرد دچار نقص عضو بوده و قادر بجهنگ نمی‌توانست باشد. هم چنین در قوانین مباردها (لمباردها بازرگانانی بودند که از ایتالیا به انگلستان مسافرت کردند و در آنجا صرافی و بانکداری را پیشه خود نموده و برای خویش قوانینی وضع کردند که بنامشان مشهور شد و بر طبق همین قوانین زندگی می‌کردند) به پیران و هم چنین افراد ضعیف و علیل اجازه داده شده بود برای محافظت خود مدافعان و پشتیبانانی اختیار کرده تا در زندگی آرامش خاطر داشته باشند و آنان نیز از میان افراد جوان و ورزشکار بعنوان مدافع چند نفری را انتخاب کرده و همیشه در خدمت خود داشتند و این جوانان موسوم به «شامپیون» بودند. چندی بعد نیز روحانیون و بانوان نیز توانستند حق انتخاب «شامپیون» را بدست آورده و کسانی را بخدمت گرفتند که این افراد تا سالها تحت نام «شامپیون» در خدمت کلیسا و اشراف بودند. بدون اینکه بر ایشان حادثه‌ای پیش بیاید.

بعدها ، پای «شامپیون» ها بدربار سلطنتی نیز باز شد و این حادثه در زمان ریشارد دوم امپراتور مقتدر انگلستان بود که در زمان تاجگذاری خود از «شامپیون» ها استفاده نمود . در آن روز شامپیونها سراپا مسلح در کنار پادشاه جوان خود در کاخ «وست منیستر» ایستادند و مواظب بودند تا مبادا کسی بخواهد سوء قصدی نسبت بسطان بعمل آورد و چنانچه کسی چنین خیالی را در سر می پروراند هماندم وسیله آنان نابود میشد .

بعدها در دربار انگلستان انتخاب «شامپیون» بصورت يك سنت درآمد و شامپیونهای خدمتگزار شاه چنانچه می توانستند با انجام عملیات قهرمانانه خویش نظر سلطان را بخود جلب کنند از جوایز و هدایای گرانبها و مستمری مخصوصی بهره مند میشدند و هم چنین قدرت زیادی در دربار بدست میآوردند ،

این رسم تا زمان سلطنت ژرژ چهارم برقرار بود اما در این هنگام بدوران اقتدار شامپیونها خاتمه داده شد و بعداً این لغت بکسانی اطلاق میشد که در میدانهای ورزشی از همه نیرومندتر بود و می توانست پس از شکست

حریفان خویش بروی سکوی افتخار بایستد . و در حال حاضر نیز این لقب علاوه بر این معنی انسان خارق العاده را نیز میدهد .

ب : هرو Hero

ریشه این لغت چندان معلوم نیست اما بطوریکه مورخین ذکر میکنند این کلمه از لغات یونانی گرفته شده است . اولین بار در یونان هرو Hero بکسانی اطلاق میگشت که در گذشته اندولی قبل از مرگ آنان برای وطن و مردم جانبازیهای زیادی کرده و همیشه قهرمان بودند . یونانیان معتقد بودند که بی احترامی به «هرو» سبب بروز قحطی ، گرسنگی و مرض خواهد شد و از این جهت در بزرگ داشت «هرو» کوشا بودند اما بعدا هومر «Homere» افسانه پرداز و شاعر حماسه سرای بزرگ یونان و گوینده بزرگ اشعار رزمی و حماسی «ایللیاد» و «ادیسه» اشراف زادگان - نجباء - بزرگان و قهرمانان جنگ را در آثار خود «هرو» لقب داد و از آنجا «هرو» نیز بمیان ملت های دیگر راه پیدا کرد . او میگوید در هر حال آنها

هم قهرمان هستند ، برای وطن خود کوشیده اند ، رنج برده اند و این برایشان کافی است تا «هرو» عصر خود باشند اما در حال حاضر قهرمانان اخلاق نیز هرو هم نامیده میشوند .

تا کنون این نوع قهرمانان در تاریخ بچهار گروه تقسیم شده اند :

۱ - قهرمانان تن تونیک Tentohic Legende

که مشهورترین قهرمان ایندسته کینگ بوولف King - Beowolf میباشد .

۲ - قهرمانان سلت Celti Heroes که مشهور-

ترین قهرمان ایندسته کینگ آرتور King - Arthor میباشد .

۳ - قهرمانان رومی Heroes of Romance

که مشهورترین قهرمانان ایندسته اسکندر مقدونی و شارلمانی میباشد .

۴ - قهرمانان اسلاو Slavonic Heroes که

مشهورترین قهرمان ایندسته ولادیمیر کیو Vladimirof Kiev رامیتوان نامبرد .

بجرات میتوان گفت که پیشرفت کشتی آزاد در
سالهای گذشته مدیون زحمات بلور بوده است .
او با دلسوزی تمام ، سالها کوشید ، رنج برد
و سر انجام سر و سامانی به کشتی ایران داد ، او
صمیمانه به تختی عشق می ورزد ، او را دوست دارد
و میگوید : تختی قهرمان حماسه‌ای است در ایران
تا قرن‌ها دیگر کسی جای او را نخواهد توانست پر کند .
وی مقدمه کوتاهی بر این کتاب نوشته است که
در صفحات مقابل از نظر شما می‌گذرد .

تختی قهرمان حماسه‌ای!

تختی مردیکه بعدها حماسه‌های ملی او را سمبل بزرگترین افتخارات قرار میدهد و با بودن اسناد و مدارکی که موجود است دیگر زمان اجازه نمی‌دهد که درباره کسی افسانه سازی شود ولی آنقدر رفتار و کردار و شجاعت و پهلوانی و جوانمردی تختی عالی است که سرگذشت او وقتی برشته تحریر در آید بیشتر بافسانه شبیه خواهد شد. این مرد که دارای عزت نفس و غرور ملی است دلش پر ز مهر شاه و سرش شور وطن دارد سعادت و تعالی و رفاه هر ایرانی را آرزو میکند و همیشه با زبان ساده میگوید: من ایرانی هستم و ایران را دوست دارم، اوهر گز از خاطرش فراموش نمیشود روز گاری را که پدر پیرش دست او را می‌گرفت و به اینطرف و آنطرف می‌برد تا شاید آنها که او را از هستی ساقط کرده‌اند و از درد و غصه مات و مبهوت شده به خود آیند و بداد او برسند. تختی در دامن پدرش مردی قوی و صاحب

اراده تربیت شد و صفات عالیهاش او را در دنیا بی نظیر کرد،
سرگذشت پدرش که دردناکترین خاطره زندگی
او است او را رحیم و دلنواز بار آورده سرنوشت و ماجرای
پدر پیر ورنجدیده اش در او تولید یک عقده درونی کرد ولی
هرگز این مرد پهلوان تحت تأثیر این عقده درونی قرار
نگرفت .

هرگز در او خشونت و بدبینی و بدگمانی مشاهده
نگردید و این ماجرا را تا کنون باهیچیک از اولیای امور
در میان نگذاشته است.

دوران جوانی عمر خود را که میتوانست بهترین
زندگانی را برای خود داشته باشد بخاطر عشق به شاهنشاه
و کسب افتخارات برای ملت ایران فقط صرف خدمت و
فداکاری کرد چنانچه مراحم شخص شخیص اعلیحضرت
همایون شاهنشاه نبود تختی از همه چیز محروم بود زیرا
او که در راه دستگیری از مردم فقیر و بیچاره راه افراط گرفت
نمیتوانست چیزی اندوخته داشته باشد . دنیا روی تختی ها
حساب میکند چون قهرمانی جهان و دنیائی دیگر از مرزها

میگذرد همانطوری که شعار المپیک است « هر نژاد و هر ملت در یک تلاش، آنهم پیروزی برای ملت و مملکت خود » تختی سمبل و نمونه مرد قوی و نیرومند دنیاست. دنیا بوجود او فخر میکند چنانچه تاریخ ورزش دنیا نام تختی را ثبت نموده و لقب قویترین مرد دنیا را باو داده است اسم تختی زینت دفتر ورزشی دنیاست. کدام ایرانی است که در سالون و استادیومهای دنیا سرود ملی ایران زده شود و پرچم سه رنگ بالا رود و سینه پهن و بازوان مطبر و پرو بال بلند تختی با آن قیافه مردانه را در بالاترین جای امکان بودن یک فرد در عالم ورزش به بیند و سپس نظر افکند و درد و طرف او ولی پائین تر از او مردان زورمند بزرگترین ممالک دنیا مثل امریکا و شوروی بایستند آنوقت است که یقین دارم و بسا بچشم خود نیز دیده‌ام که قلب او می‌تپد و می‌زند و اشک شوق میریزد و بایران و ایرانی بودن خود فخر میکند و در خود یک غرور بالاتری و بزرگ منشی حس کرده و فریاد شادی می‌کشد،

چه بسا با دو چشم دیدیم که دختران ماهر و مردان

آراسته از امریکائی و شوروی و ژاپونی و آلمانی و فرانسوی
بالاخره در هر کجا از دنیا که رفتیم و پیروزی بدست آوردیم با
آنهمه تمیزی و لطافت دیواندوار فریاد می زنند و هجوم
می آورند و تختی ، تختی می کنند و صفوف تماشاچی را
می شکافند و از زیر ابروان پر پشت بخون و چشم هائیکه
دورادور آنرا از نبرد سربسر کبود و رنگ سیاهی بخود
گرفته و مثل کسیکه از زیر خروارها هوار بیرون آمده
بدست و بال و صورت او بوسه می زدند . و از عرق هائیکه
در اثر سرسخت ترین مبارزه ها و پیروزی بر قوی ترین
مردان دنیا از سرو دست و سینه او جاری است ابا نداشته ،
بلکه لذت می برند تا ببینند و ببوسند ...

آنها چه میگویند و چه می خواهند و ما کجائیم؟ ...
بله ! آنها اینطور فکر می کنند که این جوان نیرومند
از هر کجا و اهل هر مملکت که بوده باشد بخاطر مقدساتش
و بنام وطنش و بخاطر سربلندی ملت و مردم آن دیار این
تلاش پیروزمندانه را نموده است قوی ترین مردان دنیا

با آنهمه وسایل و جوانان لایق در مقابل او بزانو در آمده‌اند بدون اینکه از کسی ویاجائی پاداش بخواهد چه منظور از آما تور حقیقی همین است و او وقتی رنج از دلش می‌رود که مورد تشویق شاهنشاه و ملت ایران قرار می‌گیرد .

آیا فراموش کرده‌ایم که تختی مردانه برسینه یکایک قوی‌ترین مردان دنیا نشست بدون آنکه کوچکترین تغییر و یا حس خودخواهی و تکبر در او بوجود آید ؟ بدانید که تختی لقب قوی‌ترین مرد دنیا را سالهای سال تا آخرین مسابقه که شاید بیش از ده سال باشد همراه برده و می‌کشد .

مردم ایران میدانند که تختی باید روزی کنار رود ولی انتظار دارند که شمشیر او در میدان مبارزه شکسته شود و تختی فاتح و مغلوب محبوب است چنانچه در المپیک رم وقتی شکست خورد محبوبیتش دوچندان شد و وقتی او باید کنار برود که برایش جانشینی تعیین شده باشد .

البته نباید این گفتار دلیل آن شود که ما مردانی در ردیف تختی نداشته و قهرمانان ارزنده نیستند و یا آنکه درباره تختی راه افراط رفته باشیم ولی اکنون که صحبت

از شرکت و یا عدم شرکت وی در محافل ورزشی میباشد
و مادر آستانه مسابقات المپیک میباشیم همه ملت ایران باید
یکدل و یکجهت راه را هموار کنیم تا قهرمانان عزیز
مخصوصاً آقای تختی که وجودش در اردو علاوه بر بودن
اود روزن هفتم نتیجه مستقیمی بر روی وزنهای هشتم و ششم
و حتی پنجم دارد بادلگرمی و شوق بیشتر و روحی خستگی
ناپذیر بتمرینهای سخت ادامه داده و شاید پیروزی را در
آغوش گیرند .

مردم ایران میدانند که تختی‌ها باید روزی از مبارزه
روی تشک کنار روند و میدان را به جوانانی تازه بسپارند ولی
انتظار هم دارند که شمشیر آنها در میدان بخاطر سربلندی
ایران و وطن عزیز شکسته شود و تا آخرین نیرو در این راه
تلاش مردانه کنند - تختی برای ملت ایران اعم از اینکه
فاتح باشد و یا مغلوب محبوب است چنانچه در المپیک روم این
موضوع کاملاً بیچشم خورد ... تاریخ ورزش ایران با دیده
بصیر و تیزبینی بی نظیر ناظر رفتار و کردار تختی است که تا به
مبارکی و شادکامی دوران ورزشی خود را بهم در نوردد و
سرگذشت و سرنوشت او برای نسل آینده بزرگترین درس

فداکاری و تلاش در راه یک زندگی با افتخار برای یک ملت
بوده باشد ما امیداوریم که تختی روزی کنار رود که جای
اورا جوانی پهلوان و ارزنده جای گزین باشد .

تختی گرچه مانند سایر قهرمانان عزیز فاقد زندگی
رنگین و درآمد کمتر از خرج می باشد ولی عزت نفس و
غرور او را از هر چاپلوسی بری داشته و هرگز توقعی از
هیچ مقامی نداشته و ندارد تنها او در همه محافل بارها
همانطوریکه شایسته و سرشت یک جوانمرد است پاسبان حق
نان و نمک مراحم شاهنشاه را ستوده و تنها شاهنشاه را
را مشوق واقعی خود دانسته است .

شاهنشاهی که هزاران هزار تا کنون مورد مهر و
محبت و عفوش قرار گرفته اند لطفش دائمی و ذاتیست و
شامل همه ملت ایران و بلکه مردم دنیاست چه در هر کجای
دنیا که رفتیم او را به نیکی یاد و ستایش میکردند البته
قهرمان محبوب و عزیز ملت ایران تختی هم در پرتو مراحم
شاهانه قرار گرفته و خواهد گرفت .

زنده و جاوید باد شاهنشاه

ورزش دوست و ملت نوار ایران

حبیب الله بلور

قهرمانان دوبار محکوم بمرگ میشوند!
یکبار که عمر ورزشی ایشان سپری میشود و
زمانیکه خواهند مرد.

اما تختی . . .

زندگی او هیچگاه بمرگ ورزشی دچار
نخواهد شد.

چهارمین المپیک

روزشنبه دهم مردادماه ۱۳۴۳ بود که اعلام شد تختی دعوت فدراسیون کشتی ایران را برای شرکت در مسابقات المپیک ۱۹۶۴ قبول کرده است و از این روز تمرین های خود را شروع کرده تا با آمادگی در این المپیک شرکت جوید .

اکنون چند روزی از آغاز این دعوت نمی گذرد . طی این مدت تختی با فعالیت بیسابقه ای مشغول تمرین است تا با شرکت در المپیک بتواند برای وطن خود افتخار کسب کند .

وی از جمله قهرمانان ارزنده جهان است و اولین قهرمانی است که چنانچه در این المپیک بتواند پیروزی بدست آورد صاحب یک مدال طلای مخصوص المپیک که فقط بقهرمانانی داده میشود که در چهار المپیک شرکت کرده باشند

ولقب قهرمان همیشه جاوید خواهد گرفت .
قبلا قرار بود تختی دیگر در هیچ مسابقه‌ای شرکت
نکند . او صمیمانه می‌خواست که از شرکت در مسابقات
جهانی چشم پوشیده و زندگی آرامی را آغاز کند .

در این مورد پیش از این می‌گفت :

« حال وقت آن رسیده است که من از فعالیت‌های ورزشی
بدور بمانم ، فقط گاهی بعنوان مربی چیزهائی را که میدانم
بورزشکاران آموخته و از این راه بوطنم خدمت کنم . دیگر
از من گذشته است که بروی تشك باز گردم . »

این حرف‌های تختی از روی دلسوزی بود ، بخاطر
کارشکنی‌هائی بود که پیش از آن مشتی مغرض و مفسده‌جو
با او بعمل آورده اند اما با اینحال او بازم تمرین خودش
را ترك نکرد ، بروی تشك می‌رفت و در سالون کشتی راه
آهن بتمرینات خود ادامه میداد .

و اکنون در اردوی کشتی گیران نیز کاری جز تمرین
ندارد . با کوشش خستگی ناپذیری تلاش مینماید .

وی پس از قبول دعوت فدراسیون بیکی از دوستان

خود گفت :

من حال در مقابل شاه مملکت و مردم کشورم که همیشه خود را از آنان میدانم مسئولیت دارم . برای خود وظیفه‌ای میدانم که جهت سر بلندی ایران مدال افتخار کسب کنم ، پیروزی برایشان بدست آورده سعی کنم که در مقابل این خواست آنان روی سفید باشم .

آیا میتوان امیدوار بود که تختی در مسافرت المپیک با مقام قهرمانی باز گردد .

این سؤالی است که امروز در محیط ورزش ایران بر سر زبانهاست .

همه از یکدیگر می پرسند ، حال که تختی بروی تشک باز گشته آیا میتواند بقول خود وفا کند و بعبارت ساده تر با کشتی گرفتن نام ایران را در میدان بزرگ المپیک بر سر زبانها بیاندازد و برای اولین بار در تاریخ ورزش ایران صاحب لقب قهرمانی همیشه جاوید باشد ؟

جواب این سؤال بسیار مشکل است .

اگر زندگی این قهرمان مورد بررسی قرار گیرد ،

شکست های گذشته و پیروزیهای پیشین او تجزیه و تحلیل
گردد و با وضع کنونی اش مقایسه شود میتوان بجوابی
نیمه مثبت رسید .

جوابی که برای ملت ایران اینروزها بسیار مهم
میباشد .

مادر سطور بعدی چنین وظیفه ای را نیز انجام داده ایم .
در صفحات بعد شرح شکست ها و پیروزیهای تختی
با اضافه عقاید شخصی او از نظر شما میگذرد .



يك تولد!

روزپنجم شهریور ماه ۱۳۰۹ بود .
روزی بود مثل همه روزهای دیگر . . .
مردم مثل همیشه سر از بستر برداشتند . مردها بسر
کارشان رفتند و زنها در خانه بکار منزل پرداختند . زندگی
مثل همیشه بود .
اگر آنروز برای همه یکسان بود برای خانواده
تختی اینطور نبود .
آنروز در خانواده «رجب تختی» روزهیجان بود . روز
ماجرای بود ، چون در آنروز خانواده تختی انتظار ورود نوزادی
را می کشید .
در خانواده آنان جنب و جوش زیادی دیده میشد .
زنها مشغول رفت و آمد و جنجال بودند ، گروهی در حیاط
خلوت جمع شده و گروهی نیز پشت در اطاقی کمین گرفته
و منتظر بودند آخرین خبرها را درباره نوزاد بشنوند .

گفتگوی آنان همه چیز را شامل میشد، اختلافات خانوادگی، ناراحتی زائو، هیجان رجب خان پدر نوزاد، اضطراب فرزندان او و بسیاری مسائل دیگر در این حدود... آفتاب بر همه مراکز دامن گسترده و خورشید نور خودش را در همه جا پهن کرده بود.

گاهی باد، رمیخاست و برگهای زرد درختان را بروی زمین می ریخت. کف حیاط چون پوششی طلائی از برگ درختان پر شده بود؛ آنهائیکه از روی این برگها می گذشتند بدون توجه به خرد شدن آنها زیر پایشان می گذشتند. در حیاط دیگر رجب خان کنار دوستش محسن نشسته و با او درد دل میکرد.

آنها روی يك قالیچه نشسته و قلیان می کشیدند و در اطرافشان نیز دو پسر خردسال رجب خان، غلامعلی و محمد مهدی مشغول بازی بودند. رجب خان گاهی زیر چشمی با آنها نگاه میکرد و بدوست خود میگفت.

— کودکی هم خوب چیزی است، آدم غم هیچ چیزی را ندارد، مخصوصاً برای پسرها که وقتی بزرگ

میشوند برایشان مبارزه با زندگی کارچندان مهمی و ساده‌ای نیست .

ساعت در حدود سه بعد از ظهر بود ، کم کم خورشید از حرارت خود میکاست و آفتاب آن گرمی هیجان آور ساعتی قبل خود را ازدست میداد .

در اینوقت در اطاق زائو باز شد و از میان دولنگه آن «خاله خانم» پرستار بچه‌ها نمایان شد . عرق از سر و صورتش می‌ریخت . او چادرش را بکمر بسته و چارقدمشکی‌اش را تا پیشانی‌اش پائین کشیده بود .

بیکدفعه میان آنها سکوت برقرار شد . آنها چشم بدهان خاله خانوم دوختند ، او نگاهی باطراف انداخت و بعد شادی کنان فریاد برداشت .

— آقا کجاست !

صدای پیچ پیچ بلند شد .

— دختر است .

— پسر است ؟

در این حال چند زن با دست اشاره بحیاط بیرونی

کردند .

او با عجله از پله‌ها سرازیر شد از شدت هیجان نزدیک بود چندین بار زمین بخورد اما با اینحال ، با کوشش فوق العاده‌ای توانست از سقوط خود جلوگیری بعمل آورد سراسر حیاط خلوت را با همان عجله پیمود و وارد حیاط بیرونی شد . در زیر سایه درخت بهمان حال سابق . رجب خان و دوستش نشسته و مشغول صحبت بودند .

وقتی جلوی هشتی رسید فریاد برداشت .

– رجب خان !

رجب خان مشغول پک زدن به قلیان بود که صدای خاله خانم او را بخود آورد سر برداشت و به عقب نگرست و خونسرد پرسید :

– چیه خاله خانوم ؟

– مژده ! مژده . . .

رجب خان قلیان را رها کرد و از جا جست و با

شادی پرسید :

– چه خبر است ؟

ایشان فارغ شدند والدین شمایک دسته گل با اسم پسر دارید!
در این وقت رجب از جای خود بلند شد، او حال دیگر
احساس آرامش و سکون میکرد هیچگاه او را در چنین حال
شعش و شادی ندیده بودند، لبخندی لبهای بیرنگ او را از
هم میگشود و چهره اش باز شده بود حالش وصف ناشدنی
مینمود و از اینکه آرزویش بر آورده شده در مقابل پروردگار
خود را ناچار بتکریم فوق العاده می دید، او میبایست سپاس
فراوان بجای آورد.

در این وقت به عقب برگشت.

دو پسر دیگر او محمد مهدی چهار ساله و غلامعلی هفت ساله
بهت زده بر سر جای خود ایستاده و پدرشان را نگاه میکردند.
او بسختی ایستاد و بعد بسوی آنان دوید، دو نفری را
با غوش کشید و در آن حال که یک دستش بر پشت محمد مهدی
بود. دست دیگرش را بر شانه غلامعلی گذارده و گفت:
— بچه ها هیچ میدانید من چرا اینقدر خوشحال
شده ام.

محمد مهدی گفت !

– نه !

ولی غلامعلی گفت :

– مثل اینکه مامان بچه آورده است .

پیرمرد خنده کنان گفت :

– آفرین پسر خوب . خدا چون دید شما بـرای

بازی کردن احتیاج برفیق دارید يك داداش دیگر برایتان

فرستاد تا همیشه باهم مشغول باشید ،

آنگاه خم شد محمد مهدی را از زمین بلند کرد و

در بغل گرفت ، بوسه‌ای گرم و پرمهر بر پیشانی او زد و

گفت :

– مخصوصاً تو دیگر بهمبازی احتیاج نداری . دیگر

هیچوقت احساس تنهائی نخواهی کرد و بکوچه و خیابان

پناه نخواهی برد ، بلکه توی خانه با دادش کوچولویت

همبازی خواهی شد .

محمد مهدی در آن حال با لحن کودگانه خودش

پرسید :

- راستی پاپا ! اسم این دادش چیست !
- نمیدانم ، هنوز بمن نگفته اند که اسمش چیست
ولی شاید او را غلامرضا بگذاریم .
بعد رویش را بسوی غلامعلی کرد و گفت .
- بنظر تو چطور است .

- اسم خوبیه .
- خوب بچه ها موافقت شد ، اسمش را غلامرضا
میگذاریم و از همین حال شما می توانید او را غلامرضا
صدا کنید .

آنگاه مثل آدمی که بیکدفعه چیزی یادش آمده
باشد محمد مهدی را از آغوش خود بزمین گذاشت و با کف
دست به پشت او زد و گفت .

- خوب بروید بازی کنید .
بعد بسوی خاله خانوم برگشت .
زن جوان هنوز بر سر جای خودش در محل اولیه
ایستاده بود : اودست در جیب کرد و یک مشت سکه در آورد
و مشتش را کف دست خاله خانوم گذارد .

خاله خانوم با عجله بسوی اطاق نوزاد برگشت تا خبر تازه‌ای کسب کند. وقتی او وارد شد صغری خانوم روی رختخواب بالای اطاق خوابیده بود و مقداری حوله و پارچه کف اطاق رویهم ریخته بود و در بستر کوچکی نوزاد دراز کشیده و گریه میکرد. گریه طفل توجه خاله خانوم را بسوی خود جلب کرد. دوان دوان جلورفت و بچه را که درون شمد سفید رنگی قرار داشت بلند کرد و بوسید. صورت گوشتالود سفید طفل او را بسیار قشنگ نشان میداد.

در آن حال او با خود میگفت :
آیا ممکن است این بچه روزی صاحب پست و مقامی شود ؟

بعد آه عمیقی کشید و سکوت کرد .
آه او بخاطر شکست رجب خان در کارهای تجارتی اش بود .

چندی بود که وی وضع ناراحتی در کارهای تجارتی

پیدا کرده و مقدار زیادی از زمین‌های موروثی خودش را که در حدود راه آهن قرار داشت از دست داده بود و بهمین سبب نیز موقعیتش در بازار متزلزل شده بود ، رجب‌خان از این شکست خاطره بسیار بدی داشت. سخت ناراحت بود و گاهی نمی‌توانست از عصبانیت بیش از حد خودش را کنترل کند .

اگر رجب‌خان چنین محیط گرم خانوادگی نداشت خیلی زود از پای درمی‌آمد و حال این موضوع ثابت شده بود که استقامت بیش از اندازه رجب‌خان بمناسبت دلداری-های صغری خانوم همسر وفادارش میباشد .

بسیاری از دوستان رجب‌خان باو پشت کرده و او نیز فقط با چندتن از آنان بیشتر رفت و آمد نمی‌کرد و بیشتر سعی میکرد اوقات خودش را در خانه سپری کرده و سعی کند افکار خود را از خویشتن دور سازد .

اکنون مدت چهار سال از زمان خدمت خاله خانوم در این خانواده میگذشت . وقتی صغری خانوم محمد مهدی را بدنیآ آورده بود خاله خانوم بعنوان يك پرستار

پایش بخانواده تختی باز شد . او فکر نمی‌کرد که میتواند حتی یکماه به این خانواده خدمت کند اما طی این چهارسال آنقدر از آنان محبت و صفا دیده بود که حال خودش را یکی از افراد این خانواده میدانست .

او با کمال علاقه و مهر تمام از بچه‌ها نگهداری میکرد . اصلا آنان را مانند فرزندان خود دوست میداشت و هم اینکه زن جوانی بود در تربیت آنان کوچکترین اهمالی نمیکرد .

او هم این کارها را برای خودش وظیفه‌ای میداشت و با خود میگفت :

– من هر چه بکنم از حد وظیفه خودم بیشتر نکرده‌ام .
آنها اینقدر بمن لطف کرده‌اند که من حتی تا آخر عمر نمیتوانم محبت های آنان را پاسخ دهم ، حیف است که بخوام از محبت آنان چشم پوشیده و فقط با سهل انگاری بخوام انجام وظیفه کرده باشم .

حقیقت نیز چنین بود و خاله خانوم زن بسیار با انصافی مینمود .

خاله خانوم همه صحنه‌های گذشته زندگی را بنظر آورد و باخود گفت .

- آیا ممکن است روزی این بچه صاحب پست و مقامی شود و چرخ زندگی این خانواده را بگردش در آورده و يك كانون كامل محبت بسازد ؟
باردیگر آه کشید .

آه افسوس از ندانستن سر نوشت آینده خانواده تختی...



کودکی و تنبلی !

بالاخره نام «غلامرضا» بلباس او برازنده آمد و تعیین شد که او را بهمین نام بنامند . این اسمی بود که غلامعلی و محمد مهدی از آن بسیار خوششان آمده بود و زجب خان نیز هیچ لزومی نمی‌دید که با چنین خواست کوچک فرزندان خویش مخالفتی نشان دهد .

«غلامرضا» در چنین محیطی شروع بر رشد شدن نمود . پدرش يك مغازه دار بود و مادرش نیز ، يك زن متعصب و باایمان .

زندگی آنان در چهار چوب خشک مذهب و قانون سپری میشد .

پیش از غلامرضا چهار طفل دیگر در این خانواده تولد یافته بودند .

بزرگترینشان خدیجه بود و پس از او نرگس - غلامعلی و محمد مهدی جنجال آفرین این محیط

خانوادگی بودند .

«غلامرضا» نه تنها مورد علاقه پدر و مادر بود بلکه از محبت های خواهران و برادران خویش بنحو احسن برخوردار میشد .

بیش از همه نرگس او را دوست داشت .

از همان کودکی بدنبالش بود . سعی میکرد که کوچکترین خواسته‌هایش را عملی کند و اغلب بر سر نگهداری غلامرضا با «خاله خانوم» یگانه پرستار خانواده تختی نزاع میکرد و کار این نزاع نیز بشکایت نزد پدر منتهی میگشت و اغلب نیز برد بانرگس بود .

در کودکی هیچ استعداد فوق العاده‌ای جز بازیگوشی و شیطنت در غلامرضا دیده نمیشد اما با اینحال او تنبل نیز بود و بهمین دلیل گاهی بر سبیل شوخی او را «غلام تنبله» صدا میکردند .

هر گاه کوچکترین رنجشی از برادران و خواهران خود پیدا میکرد شکایت به خاله خانوم می برد و خاله خانوم نیز جز گزارش بر جب خان چاره ای برای خود نیافته

و طبعاً نتیجه این شکایت‌ها به تنبیه فرد خاطی منتهی میگشت.
روزگار سپری میشد .

روز شب می‌شد و شب صبح را بدنبال خود ارمغان
میاورد .

غلامرضا بسادگی بازندگی آشنائی می‌یافت .
اوبآسانی قبل از هر چیز باراه رفتن ، حرف زدن ،
بوسیدن ، محبت کردن دوست داشتن و پرسیدن آشنا شده
بود و حال فرصت زیادی در پیش بود که با دیگر مسائل
زندگی مثل شکست خوردن ، مبارزه کردن و شناختن
اصول زندگی آشنا شود و او کم کم آمادگی میافت که
بامرور زمان باین قضایانیز برخورد نماید .

کم کم طبیعت دهن کجی خود را بخانواده تختی
آغاز کرد و ناملایمات پشت سرهم باین خانواده سلام نمود.
مثل اینکه دست تقدیر آرامش و سکوت را برای این
خانواده زیادی میدانست . اوبازیهای زیادی در پیش داشت
و پستی و بلندی فراوانی برای افراد این خانواده در نظر
گرفته بود .

سرانجام رجب‌خان تصمیم گرفت بحق خود برسد
این تصمیم درست در لحظه‌ای اتخاذ شد که خانواده
تختی دیگر از هستی ساقط شده و آه در بساط نداشت .

اتخاذ چنین تصمیمی خیلی دیر صورت گرفته بود .
وقتی رجب خان از چنین موضوعی با خبر گردید
ضربه روحی سختی با او وارد آمد .

این ضربه آنقدر تکان دهنده بود که پیرمرد بیچاره
عقل خودش را از دست داد .

او دیگر کنترل مغزی نداشت .

نمی‌توانست کارهای خودش را نظم داده و چون يك
آدم عاقل رفتار نماید . هر روز صبح دست غلامرضا را
میگرفت و سراغ دوستان خودش می رفت . ساعتی در
کنارشان می نشست و با آنها صحبت میکرد ، درد دل میکرد
و شکایت مینمود . میگفت :

روزگار سختی بسیار دارد و این آدمها زندگی را
بیشتر سخت می کنند ، با این وضع و با این حال من نمیدانم
که آینده این بچه‌ها و دیگر فرزندانم را از کجا باید تامین
کنم ، چه تلاش بکنم که آنان صاحب زندگی مرفهی

شوند ، سعادت مند گردند و خانوادہ های خوشبختی در اجتماع
بوجود آورند .

او در این حال کہ حرف می زد چشم بآسمان می دوخت .
مثل اینکه با خدای خودش حرف می زد و از او شکوہ و
گلایہ میکرد .
میگفت :

چرا باید زندگی اینقدر سخت و مشکل باشد اگر
اینطور نیست چرا باید اینقدر سختی و اشکال در کار من باشد؟
مگر من از دیگران چه چیزی بیشتر یا کمتر دارم ، آیا
قصورى از من سرزده است ، آیا گناهی کرده ام .
در این حال قطرات اشک از چشمانش سرازیر میشد .
او میگریست و دوستانش او را تسلی میدادند .
غلامرضا نیز نشسته بود و پدرش را نگاه میکرد .
برای او مانند همه اطفال دیگر ایرانی پدرش صاحب
ما فوق ترین قدرتها بود و هیچکس نبود کہ باندازه او نیرو
داشته باشد .

اما تعجب میکرد کہ او چرا گریه میکند ، و بدین ترتیب

باغم انس یافته بود . غم و درد دورنج را بچیزهائی که شناخته
بود میافزود بدون آنکه بداند نامشان چیست ؟



با گذشت زمان بیماری اختلال حواس رجب خان
بیشتر میشد .

حرفهایش نامربوط تر میگشت و نگاههای مردم
ودوستان او تمسخر آمیزتر میشد .

مردم می نشستند و بحرفهای او با دقت تمام گوش
میدادند . توضیحاتی از او می خواستند و سعی میکردند که
او بیشتر حرف بزند .

هرچه رجب بیشتر سخن میگفت آنها بشنیدن شوق
وولع زیادی نشان میدادند و در پایان می خندیدند .
این تنها کاری بود که درمقابل حرفهای رجب خان
انجام میدادند .

رنجی عمیق و پنهانی در دل كوچك غلامرضا ریشه
دوانیده بود و هرروز این رنج بزرگ و بزرگتر میشد بدون
آنکه او بتواند از این درد جانگناه خود با کسی سخن بگوید .

پزشکان تجویز کرده بودند که رجب خان باید استراحت کند.

در این حال غلامرضا کنار او می نشست و با پدر صحبت میکرد .

غلام تنها مونس پدر بود ، خوب بچرفهای او گوش میکرد و سعی میکرد این حرفها را در مغز خودش بنخاطر بسپارد و سعی کند که هیچگاه آنها را فراموش نکند :
او در آن زمان شش سال داشت .

در آن زمان بچههای همسن و سال او فقط در فکر بازی و سرگرمی بودند .

در خانه ایشان جنجال میافریدند و از شیونت آنان همسایه هانیز سرراحت بر بستر نمی گذاردند . اما غلامرضا بخلاف آنها محبوب و آرام بود ، خود خوری او را هر روز ضعیف تر فروتن تر آرام تر ، مینمود . بخلاف دیگر هم و سالهای خود سعی نمیکرد که با کاری سرگرم شود .

خانه برای او حکم زندان را داشت .

زندانی که حکمرانی آن با غم بود .

هر چه محبت‌های مادر و مهر بانیهای نر گس خواهرش
افزون‌تر میشد او باز حتی جرات اینرا نمی‌یافت که از پدرش
با آنان در ددل کند . او بدنبال کسی میگشت که حرفهایش
را در میان بگذارد و اما هیچگاه در عمر خود چنین کسی
نیافت که بتواند با گفتن غمهایش از تلمبار شدن و انبار گشتن
این غمها خودداری نماید .
این درد زندگی او بود .
درد بزرگی که همیشه همراهش بوده وهست .

حکمرانی بر بچه ها .

او وقتی بمیان بچه‌های همسن و سال خود می‌آمد سعی میکرد آنها را تحت فرمان خود در آورد .
از همان زمان این فکر در او بوجود آمده بود که برای فرار از چنگ افکار لعنتی و عقده‌های روحی باید راهی وجود داشته باشد .

راهی که از خالی کردن عقده بر سر دیگران بدور باشد .

ولی کدام راه ؟ ...

این مشکل او بود .

او نمیدانست که چه راهی باید اتخاذ کند تا از بار غمش کاسته شود و او بتواند مانند موجودات دیگر از نعمت‌های فراوان زندگی لذت ببرد . مانند آنان از هر چیزی مسرور شود و نسبت به مشکلی غمگین گردد .

او اینرا نمیدانست .

تلاش فراوان او برای یافتن این راه بود .

اما با همان کوچکی و خردسالی خوب میدانست
که بالاخره روزی خواهد توانست در مسیر زندگی شومش
این راهرا پیدا کرده . و با گام گذاردن در آن به هدف خود
برسد .

بنیه او طوری بود که با وجود ضعف و لاغری، قدرت
بدنی زیادی داشت و بهمین قدرت بازو نسبت بدیگرفقاییش
احساس برتری مینمود و سعی میکرد که در بازیهای دسته -
جمعی همت رهبری و ریاست گروه را اوبه عهده داشته باشد .
اما کسان دیگری هم بودند که میخواستند ریاست
داشته باشند . آنها هم تلاش میکردند و برای تلاش خود
صمیمانه ارزش قائل بودند .

در اینجا بود که او برای بدست آوردن مقام با منافع
دیگران اصطکاک پیدا کرد و ناچار شد که با آنان مبارزه کند.
او مدتها سرگرم این مبارزه بود مبارزه‌ای که تصور میکرد
برایش خیلی مهم است ، درزندگیش تأثیر دارد و برتر از

هر چیزی است .

سرانجام این مبارزه به نفع او خاتمه یافت .
آنهایی که خود را برتر از اومی دانستند شمشیر مبارزه شان
را زمین گذارده و در گروه هواخواه او به فعالیت پرداختند .

از این به بعد او بیشتر از خانه گریزان بود .

بکوجه پناه می آورد تا از سکوت و غم درون خانه
بر کنار باشد . او هر چه بیشتر می خواست که از غم و تنهایی
بگریزد .

با اینکه همه با او محبت می کردند با این حال او احساس
تنهایی میکرد و خودش خوب میدانست که این احساس از
از شکست پدرش در مقابل مشکلات زندگی سرچشمه
می گیرد این تنها مسأله ای بود که او در آن زمان بخوبی
آنرا درک می کرد، برای خودش تعبیر می نمود و خویش را قانع
ساخت تا نسبت بآن بسازد .



یکسال گذشت .

حال قرار شده بود که او به دبستان رفته و بدنبال کسب علم برود .

او نمیدانست علم و دانش چیست و درزندگیش در آینده چه نقشی را ایفا خواهد کرد ؟ ..

روزی مادرش دست او را گرفت و بدبستان منوچهری برد .

این دبستان و دبیرستان در همان خیابان خانی آباد که منزل آنها نیز در آنجا بود قرار داشت .

وقتی جلوی دبستان رسیدند صغری خانم صورت فرزند خود را بوسید . اشک از چشمانش سرازیر شده بود ، لباس او را مرتب کرد و کیف بند چرمی اش را بگردن او انداخت .
گفت :

— غلام جان! تو از حالا بدنبال کسب علم میروی. از حالا در راهی قدم بر میداری که با پیمودن آن میتوانی روزی برای خانواده خودت افتخار کسب کنی درزندگی آینده چرخ خانواده خودت را بگردانی . این محیطی است که ترا برای اجتماع خودت سالم تربیت می کند ،

بتو عشق و محبت را خواهند شناساند ، وظایفی را که نسبت
با اجتماع خودداری برایت شرح خواهند داد. مریبان آماده
خواهند کرد تا یادگیری چگونه زندگی کنی ، لذت ببری.
باخدای خودت آشنا باشی . از پستی ها و دورنگی ما چگونه
در امان باشی: اینجا... همه اینها را خواهی آموخت. رهبرانی
در اینجا بتو چیز یاد خواهند داد که از پدرت با تو صمیمی تر
هستند . آنها هر چه میگویند تو باید گوش کنی ، از جان
و دل ، حرفهای آنها برای تو و بخاطر تو بزبان آورده
میشود ، آنها سالها رنج برده اند . زحمت کشیده اند و حال
بیدریغ حاصل اند و خسته سالها را که تجربیاتشان میباشد. در
اختیار تو خواهند گذارد تو باید سعی کنی که از این
تجربیات بهره مند شوی ، تا آنجا که قدرت داری باید از آن
استفاده کنی .

در آن حال اشکهای صورتش را پاک کرد ، بار دیگر
بر گونه غلامرضا بوسه ای زد و گفت :
- خوب حالا میتوانی بروی . هر چه آنها گفتند
گوش کن و انجام بده .

واو بدنبال يك خدا حافظی از مادر بداخل حیاط
دبستان پا گذاشت .

اطفال همسن و سال او در حیاط دبستان شور و غلغله‌ای
پا کرده بودند او کیفیتش را بخود فشرد و گوشه حیاط کز
کرد و با آنان نگریست . این محیط برای او نا آشنا بود
وقیافه‌ها نیز بیگانه مینمود.

اینها کیستند و اینجا چه می کنند؟..

او خوب اطراف را نگاه میکرد تا چیزی از خاطرش
نرود ، تا حال در هیچ جا اینقدر بچه همسن و سال خود ندیده
بود ، خیلی زیاد بودند تا جائیکه او حتی قدرت شمارش
آنها را در خود نمی دید . اینقدر رقم و عدد بلد نبود که بتواند
آنها را بشمارد .

سعی کرد بمیان دسته‌ای رفته و با آنها بازی کند اما
دید که موفق نمیشود او بیگانه بود و نمی توانست با آنان
آشنا شود .

در اینوقت «مهدی فریره» دست او را گرفت .
مهدی «فریره» از رفقای همبازی او در کوچه بود

و چون خوب می چرخید بچه ها باو لقب فرفره را داده بودند .

باخوشی می گفت :

— اوه چه خوب. تو اینجائی غلام بیاتر ابه بچه ها معرفی کنم .

بعد اورا بمیان جمعی از بچه ها برد تا بگوید آنها کیستند .

ساعتی بعد که زنگ مدرسه زده شد او با بسیاری از چیزهائی که تا آن وقت چیزی از آنها نمیدانست بخوبی آشنا شده بود ، این چیزها عبارت بودند از اطاعت کردن از او امر کسانی باسم آقا معلم و ناظم و مدیر دبستان باصیف بکلاس رفتن و پشت میزی نشستن . بدرس گوش دادن و مشق نوشتن و بسیاری مسائل دیگر از این قبیل که او تا آن زمان اصلا چیزی از آنها نمی دانست .

وقتی وارد کلاس شدند او در ردیف اول جائی برای خود انتخاب کرد و پشت میز نشست .

احساس میکرد که از این محیط خوشش میآید .
و کم کم با آن انس میگرفت

در مسیر راه زندگی

عقربه زمان بجلومیرفت .

خانواده آنها در خانی آباد جمع و جور شده بود ، او حالا دیگر با محیط « اخت » شده و چاره‌ای جز سازش نداشت . او نمی‌توانست تقدیر را تغییر دهد بلکه منتظر فرصت بود که بتواند با مرور زمان این تغییر را بوجود آورد .

گرچه میل چندانی بدرس خواندن نداشت با اینحال از این جهت درس می‌خواند که رضایت خانواده خود را جلب کرده باشد . صغری خانم بشدت از فرزندش میخواست که درس بخواند . همیشه او را نصیحت میکرد و میگفت :

– تنها درس و علم و دانش است که میتواند در آینده بکمک تو بیاید تو باید بدنبال کسب معلومات بره‌ی و چاره‌ای جز این نداری .

در این راه غلامعلی برادر بزرگ او سحت ناظر درس خواندش بود و این مواظبت را در باره بـرادر دیگرش محمد مهدی نیز بکار می‌برد .

کوچکترین غفلت او سبب بود که کتک زیادی از آقاداتش نوش جان کند ، اما این کتکها تأثیر چندانی هم نداشت در هر وقت فرصت پیدا میکرد « حب جیم » خورده و از مدرسه میگریخت در این گریز چندتن از رفقاییش او را همکاری میکردند ، دسته جمعی بکوچه میآمدند و بازی مشغول میشدند .

همینکه نزدیک ساعت چهار میشد راه زورخانه محل را پیش می گرفتند . از پلهها پایین رفته و در قسمت بالای زورخانه می نشستند و محو تماشا میشدند .

مرشد در بالا نشسته بود و شعر می خواند و پهلوانان نیز در داخل گود مشغول هنر نمائی میشدند . « غلامرضا » دستهایش را تکیه گاه سر قرار میداد و محو تماشا میگشت . او در این لحظات همه چیز را فراموش مینمود در این حال در دل خود این پهلوانان را تحسین میکرد . آنها برایش موجودات خارق العاده ای بودند بازوان سطرشان رعب در دل او می آفرینید ، با چشمهای از حدقه در آمده نگاه میکرد و کوچکترین کلمه ای بر زبان نمی آورد فقط فکر میکرد

وازاین اندیشه شگرف خود چیزی بکسی نمی گفت .

دوستانش نیز دست کمی از او نداشتند .

ولی توجه او بیشتر بود تا آنجائیکه گاهی دوستانش
بخود آمده و او را هشدار می دادند که رفتن بخانه دیر شده
است و آنوقت بود که غلامرضا با عجله کیف و کتابهایش
را زیر بغله میگذاشت و با بسوی خانه میدوید .

او و دوستانش همیشه يك آرزو را در دل می پروراندند .

آیا روزی خواهد رسید که آنها بتوانند بوسط گود

رفته ، میل در دست گرفته و ورزش کنند و مرشد برایشان

شعر بخواند ؟ بافتخار و رودشان زنگ جلوی خود را بسدا

در آید . همه چشمها بآنان و عملیاتشان خیره شود ؟

آیا چنین روزی خواهد رسید !

در آن موقعیت چنین آرزوئی برایشان محال بود .

مگر میشد آنهاروزی آنقدر قدرت داشته باشند تا بتوانند میل

در دست گرفته و بچرخند ؟ . . . آنقدر که سرشان گیج

برود اما زمین نخورند ! . . .

اینکار مخصوص آدمهای خارق لعاده و موجودات

برتر خدا بود !

غلامرضا هرچه بیشتر در باره این قهرمانان فکر میکرد احترام و ستایش نسبت بآنان دوچندان می شد .
می دید آنها آدمهای قهرمانی هستند ، بدنبال کسب نام بوده
و در این راه پیرو مکتب انسانیت میباشند از این نظر او
علاقمند شده بود تاروژی قهرمان شود ، روزی هم بوجود
او افتخار کنند و قدرتش را بستایند و انسان برترش بدانند .
این آرزویی بود، آرزوی بزرگی که بر آوردنش جز
از دست باری تعالی از دیگری ساخته نبود .

آیا خدا او را آنقدر دوست داشت که این آرمان بزرگش
را بر آورده سازد ؟ . . .

آینده باین سؤال پاسخ داد .



در یکی از همین روزها بود که غلامرضا بدوستان
خود پیشنهاد عجیبی کرد .

آنها مثل همیشه راه افتاده بودند تا بزورخانه بروند

ومثل هر روز شاهد عملیات قهرمانانه پهلوانان باشند .
در اینوقت بود که او بچه‌ها را بدور خود جمع کرد
و گفت :

– بچه‌ها من فکر عجیبی ب سرم افتاده است . چرا
ما نباید زورخانه مخصوص خودمان داشته باشیم ، بیائید
توی کوچه خودمان ، در خرابه منزل حسین آقا کوهی یک
گود حفر کنیم و بورزش مشغول شویم .

با این حرف بچه‌ها شروع بخندیدن کردند .
غلامرضا دستهایش را بکمرزده و خونسرد ایستاده
بود حال چشم‌های او تنگ شده و چهره گرفته اش از فکر عمیق
درویش خبر میداد . او مثل اینکه می خواست بزرگترین
نقشه را طرح و اجرا کند در دنیای تفکر غرق شده بود .
بنظر خودش اینطور می رسید که میبایست این نقشه اجرا
شود .

در آن زمان او پسری پانزده ساله بود و در کلاس
اول دبیرستان تحصیل میکرد و گرچه شاگرد ممتازی

نبود اما با این حال معلمین از دست او کمترین نارضایتی نداشتند.
در این وقت از جمع بچه‌ها « مهدی فر فره » که حال
دونده آن جمع محسوب میشد پا بجلو گذاشت و گفت :
- منم موافقم ، اگر اینها هم نیابند من با تو همکاری
خواهم کرد . تردید ندارم که ما موفق خواهیم شد این
زورخانه را برای خودمان بسازیم .
صدای اعتراض « رضا چابک » یکی دیگر از بچه‌ها
بلند شد در آن حال گفت :

- آخه غلامرضا، توبه « غلام تنبله » مشهور شده‌ای.
همیشه کارهای آسان را خودت میکنی و سخت‌ترین کارها
متعلق به دیگران است. اگر حالا هم بخواهی بهمین ترتیب رفتار
کنی فکر نمی‌کنم هیچ وقت گودی برای ورزش کردن ساخته
شود ، زیرا رهبر ما توهستی و تو باید یگانه شخص فعال
جمع بوده و همه را تشویق به کار کردن کنی ، وقتی تو
اینطور نباشی بچه‌های دیگر حق دارند که بتو اعتماد نداشته
باشند .

ولی بخلاف این ادعاها.

آنها زورخانه را طی يك هفته كوشش ساختند!

شکست و پیروزی

از فردای آنروز برو بچه‌های خانی آباد دیگر سرو کله‌شان در هیچ‌زودخانه‌ای پیدا نشد آنها از هر فرصتی برای شرکت در زورخانه، حلی خودشان استفاده می‌کردند . بایک کوزه سفالی و پوست گوسفند يك ضرب مانند مرشد ساخته و یکی از جمع آنان نیز سمت مرشد را داشت . دیگران بمیان گود رفته و بکشتی گرفتن مشغول میشدند. همانطور که اشاره کردیم غلامرضا قدرت بدنی فوق‌العاده‌ای داشت و از این نظر خیلی زود توانست ستاره تیم گودخانی آباد ! « شود » او در میان بچه‌ها به یک‌ه‌بزن مشهور شده بود . اغلب اتفاق می‌افتاد که او به دبیرستان نمی‌رفت و بدنبال کشتی می‌آمد .

برادرانش هر يك زن گرفته و خواهرانش نیز شوهر کرده بودند . او دیگر از هیچ چیز ترسی نداشت ، نسبتاً کمی آزادی یافته بود و این برای او بالاتر از هر چیز بود .

گاهی میشد که دبیرستان رفتن را برای چندروزی فراموش میکرد .

در این روزها هر کس با او کار داشت در وسط گود میتواندست پیدایش کند که بارفقای همسن و سال خود مشغول کشتی گرفتن بود .

حالا دیگر او برای خود حریفی نمی یافت : با اغلب بچه ها دست و پنجه نرم کرده و آنان را ضربه فنی ! کرده بود . یکه تاز میدان شده و هر وقت وارد گود میشد مرشد آنان با افتخارش ضرب را بصدا در می آورد و شعری نیز زمزمه میکرد .

گاهی اوقات غلامرضا چشمه ایش را بروی هم میگذاشت و تصور میکرد واقماً بروی گود قرار دارد و این مرشد است که افتخار اوزنگ زورخانه را بصدا در آورده و همه چشمها باو خیره شده است .

گاهی نیز در عالم خیال میدید که در حال مبارزه کشتی گیران مشهور بوده و آنان را ضربه فنی کرده و موفق بدریافت مدال شده است .

اما همه اینها آرزو بود ، خواب و خیال بود و با
حقیقت فاصله زیادی داشت و برای رسیدن بآن صبر و تلاش
لازم برد .

یکی از روزها بود که او به همراه یکی از دوستان
خویش بباشگاه پولاد رفت . در آنروز بلور و سخدریان
کشتی گیران مشهور پایتخت مسابقه داشتند و آنها نیز برای
تماشا رفته بودند .

مسابقه گرم و پرهیجانی بود . عده بسیار زیادی
بعنوان تماشاچی شرکت کرده و کشتی گیران را تشویق
مینمودند . غلامرضا جلوی در ایستاد و بتماشای مشغول شد .
او غرق در لذت شده بود ، حس میکرد مسیر زندگی خویش
را یافته است . حس میکرد اگر بجائی خواهد رسید
مسلماً از همین راه خواهد بود .

کشتی گرفتن !

فردای آنروز به همراه دوست خویش بسوی باشگاه
پولاد رفت .

در آن زمان رضی زاده ریاست این باشگاه را به عهده

داشت . بعد از اینکه از مقررات باشگاه باخبر شد هماندم
ثبت نام کرد و بروی تشك كشتی رفت .

او در آنوقت خیلی لاغر بود . وقتی بداخل باشگاه
میآمد ساعتی کمین میگرفت تا کسی متوجه او نشود .
خیلی پنهانی بروی تشك میآمد و با چند نفری تمرین
میکرد .

او حجب و حیا داشت و از اینکه متوجه میشد دیگران
نیز بشکست او توجه خواهند داشت سخت رنج می برد .
او میخواست کسی متوجه نباشد از این نظر ، از آن پس
او بعد از ظهرهای گرم و سرد به تمرین انتخاب کرد تصور
میکرد بعد از ظهر او آدمهای کمتری را خواهد دید .

هر روز از خانی آباد کیف تمرین کشتی را زیر
بغل می زد و بسوی باشگاه میآمد و ساعتها در آنجا تمرین
میکرد .

در این زمان فکر تختی بدنبال کار بود .
او که ترك تحصیل کرده بود لازم بود بدنبال حرفه ای
برود و کاری را پیشه کند . تا از مشقات زندگی رهایی یابد .

این فکر بیشتر از هر چیز او را مشغول میداشت اما بهر دری
میزد موفق نمیشد .

اغلب کار او این بود که در سر محل ایستاده و بارفقای
همسن و سال خود ببحث و گفتگو پردازد اما اینها او را
قانع نمیکرد ، در هر حال میبایست او کاری بدست آورد .
عازم مسجد سلیمان شد .

در این هنگام (سال ۱۳۲۸) «سابقه «کاپ فرانسه»
بر گزار میشد . بر سر این مسابقه صحبت های زیادی بود
و شرط بندیهای زیادی در باره قهرمانان برنده صورت
میگرفت . غلامرضا که در خود آمادگی زیادی می دید
در این مسابقه در وزن پنجم شرکت کرد . او مقرر میکرد
حتماً خواهد توانست برنده شده و موفق بدریافت جایزه
شود .

او در خود آمادگی زیادی می دید و بعلت همین
آمادگی بکار خود غره شده بود .

اما شب مسابقات او در اولین دوره ضربه فنی شد .
در اینجا احساس کرد او رقبای زیادی دارد ، در این

وزن کشتی گیران بسیار خوبی هستند و اگر او بخواهد بجائی برسد باید تمرین خیلی زیادی بکند ، از کار و کوشش خسته نشده سعی نماید که بجائی برسد .

آن هنگام در محافل سیاسی ایران بحث بر سر قرارداد «گس گلشائیان» بود و شرکت نفت نیز بکار گران و کارمندان فراوانی احتیاج داشت . قرعه شانس به غلامرضا اصابت کرد و او نیز برای کار در شرکت نفت عازم مسجد سلیمان شد .

حال برای او فرصتی پیش آمده بود تا بتواند با خدمت دولتی تمرین کشتی نیز مشغول شود .

او کم کم میتواندست بآرزوهای بزرگ خود برسد . تنها تفریح او در این شهرستان مطالعه در باره زندگی کشتی گیران - مسابقات آنان و تمرین این رشته ورزشی بود . او بسیار علاقمند شده بود که در باره یکایک ورزشکاران مطالبی بداند . هر روز نامه ورزشی که بدستش می رسید با دقت تمام می خواند و ساعتها در باره این مطالب فکر مینمود . آنها را با یکدیگر مقایسه میکرد و از اینکار لذت

فراوانی می برد .

این تنها تفریح او در شهرستان نفت خیز مسجد
سلیمان بود .

اما هنوز یکسال نگذشته بود که باردیگر شورتهران
درس او افتاده بفکر مادرش افتاد احساس کرد هیچگاه
نمی تواند دوری مادرش را تحمل کند . این موضوع برای
او خیلی سخت و گران بود . او خوب میدانست که مادر
تنها فرد با ارزش زندگی او بحساب می آید . تنها مادرش
است که میتواند تسکین دهنده آلام روحی اش باشد .

وقتی متوجه شد در اداره بامر خصی او موافقت نمیشود
استعفای خود را تقدیم داشت . او نوشته بود :

« بسیار متاسفم از اینکه مقام ریاست کارگزینی اداره
« شرکت نفت مسجد سلیمان با مرخصی یکماهه اینجانب
« موافقت نفرموده اند . از نظر آنکه من برای مادر خودم
« ارزش فراوانی قائل هستم و او از من خواسته است که
« بدیدارش بروم و چاره ای جز اطاعت امر او رانمی بینم
« و بامر خصی من نیز موافقت نشده است خواهشمند است

«استغفای اینجانب را بپذیرید .

«بانهایت احترام . غلامرضا تختی»

خودوی آزرده بدون آنکه منتظر دریافت موافقت نامه شرکت باشد راه تهران را درپیش گرفت و با قطار بیایتخت پر آشوب ایران بازگشت . وقتی بامادرش جریان استغفای خود را درمیان گذاشت تا ساعتی صغری خانم باور نمیکرد که غلامرضا بخاطر دیدار او ترك خدمت دولت کرده است اصلا قابل قبول نبود که غلامرضا تن بچنین فداکاری داده باشد .

دیدارها تازه شد و تا چند روزی او سرگرم دید و بازدید

افراد فامیل بود .

آنها بمنز لشان میآمدند و از او دعوت میکردند تا بخانه آنها برود و این خودش برای چند روزی او را سرگرم کرد اما باردیگر بیکاری او شروع شده او به همین ترتیب نمی توانست زندگی را بگذراند . سرانجام او تصمیم بزرگ خودش را گرفت . «در هر حال او میبایست به سر بازی برود .» این وظیفه ای بود که خواه ناخواه هر جوانی میبایست

آنرا انجام دهد . در آن زمان اودرست بیست سال داشتو .
بهترین راهی که میتوانست درراه وطن انجام وظیفه کند
خدمتسربازی بود .

یکروز صبح خیلی زود از جا برخاست و چمدان
کوچک را برداشت و صورتش مادرش را بوسید ، صغری خانم
پرسید :

– کجا میخواهی بروی .

– سربازی .

– کجا ؟

– گفتم که سربازی .

– آخه .

– آخه نداره ، من تصمیم گرفتهام بروم سربازی

و خدمت کنم ، این بهترین راهی بود که من میتوانستم در
زندگی خودم اتخاذ کنم ، هرچه باشد بعد از این میتوانم
کاری درست و حسابی دست و پا کنم .



یکساعت بعد اودر محوطه سربازخانه بود و مشغول

قدم زدن بود تا هر چه زودتر تکلیفش معلوم گردد. سرانجام وضع سر باز جوان غلامرضا تختی پس از انجام آزمایشات معلوم شد.

او را بدژبانی تحویل دادند تا در آنجا خدمت نظام را انجام دهد.

در آن زمان ریاست دژبانی کل کشور به عهده سرتیپ دفتری بود که بعدها بر ریاست تربیت بدنی رسید.

هم چنین در همان هنگام سروان معروفخانی دبیر فدراسیون کشتی در قسمت رکن ۲ دژبانی ارتش فعالیت مینمود.

غلامرضا نیز در جوخه معروفخانی بود.

سروان معروفخانی علاقه زیادی بکشتی گیران جوان داشت و آنانرا تشویق میکرد تا راه خود را دنبال کرده و از مشکلات نهراسند. غلامرضا با استفاده از این توجهات، باردیگر تمرینات کشتی خود را آغاز کرد و اواز هر فرصتی که بدست میآورد استفاده کرده بروی تشك کشتی پناه میبرد و بتمرین میپرداخت درباره افکار گذشته خود میگوید:

من در آن زمان هیچ چیز نداشتم فقط امیدوار بودم،
خودم را دلداری میدادم و میگفتم که اگر این کار را دنبال
کنم سرانجام بجائی خواهم رسید . همه کسانی که بجائی
رسیده اند فقط از نیروی پشتکار است . من هم با تمرین زیاد
بالاخره با فنون کشتی آشنا خواهم شد و تجربه ام زیادتر
شده و کار کشته تر خواهم گشت .

این امیدواری خیلی برای من مؤثر بود و کمک
میکرد تا هر چه زودتر بخواسته های خودم برسم .

در این زمان مسابقات کشوری برگزار میشد و
غلامرضا تصمیم گرفت در این مسابقات شرکت کند . در
شب مسابقه او در وزن ششم کشتی گرفت و توانست مقام اول را
بدست آورد .

این موفقیت برای او خیلی مؤثر بود و او از هر نظر
مورد تشویق و تأیید مردم و هم چنین روسای ارتشی خود واقع
شد و ساعت هائی نیز به تمرین او پس از خدمت اختصاص یافت.
او میگوید :

اما این موفقیت باز مرا فراموشکار نساخت. تمرین

را بطور کلی کنارنگذاشتم در این وقت بود که اعلام شد مسابقات قهرمانی کشتی باستانی در تهران برگزار میشود و قهرمانان بدریافت مدال نائل میشوند .

من تصمیم گرفتم در این مبارزات شرکت کرده و وپیروزی بدست آورم .

فقط چند روزمانده بشروع مسابقات بود که تمرین را شروع کردم . خیلی زود توانستم رویبایم اما در شب مسابقه جای شما خالی حریفی که بامن دست و پنجه نرم میکرد مهلت جنبیدن بمن نداد و خیلی زود مرا ضربه فنی کرد .

یادم هست در آن سال وفادار نیز شرکت کرده بودو توانست برنده مدال طلا گردد و بلقب پهلوان کشور نیز نائل شود .

احساسات و تشویقهای مردم نسبت بوفادار در گوش من زنگ انداخت با خود گفتم ، کافیت فقط منهم کار کنم، تمرین کنم تا بتوانم انتظار داشته باشم که اینطور هم ازمن

تشویق کنند .

خودم را قانع کردم که اگر شکست خورده‌ام حق داشته‌ام ، مغرور شده بودم و بخود غره گشته و میگفتم که پیروز خواهم شد . درحالیکه نمی بایست اینطور باشد .

این درس بزرگی بود .

من هیچگاه این درس را فراموش نکردم . درزندگی هر وقت خواسته‌ام با حریفی روبرو شوم او را بزرگی تصور کرده و برای روبرو شدن با او آمادگی زیادی در خود ذخیره نموده و آنگاه بجنگ اورفته‌ام .

یکسال دیگر درس بازی گذشت تا اینکه سرانجام خدمت من پایان یافت. در این هنگام بود که مسابقات کشتی آزاد تهران برای شرکت در مسابقات جهانی فنلاند بر گزار میشد .

حال من آمادگی داشتم که در این مسابقات شرکت کرده و پیروز شوم .

شب اول مسابقه با ترس و لرز بروی تشك رفتم اما پس از چند لحظه این ترس را از خود دور کرده و توانستم

با نیروی کامل نبرد خودم را با حریفانم شروع کنم و همین نبرد بود که پای مرا بعالم ورزش باز کرد و در وزن ششم در مسابقات جهانی فنلاند شرکت کردم .

هلسینکی اولین صحنه قهرمانی زندگی تاختی

هلسینکی اولین المپیادی بود که تاختی در آن شرکت کرد . شرکت در المپیاد برای او خواب و آرزو بود ، شبها از شدت هیجان خوابش نمی برد دائماً از خود می پرسید که آیا در این مسابقات بزرگ شکست می خورم یا موفق میشوم ؟
او هنوز جوان بود و تجربه چندانی نداشت . خودش میگوید :

من می خواستم با کسانی دست و پنجه نرم کنم که هر کدام برای خودشان قهرمانی نامدار بودند . من در زمانیکه با آنها روبرو شدم جوان و بی تجربه بودم و با حال بسیار فرق میکرد ، من بعدها با این قهرمانان برخورد کردم ولی دیگر در برخوردهای بعدی از وحشت

و اضطراب اثری در وجود من نبود زندگی بمن آموخته بود با هر کس می‌خواهم مبارزه کنم باید بشناسمش، شمایلتش را درمد نظر بگیرم و برای پیروزی او تلاش کنم من این کار را کردم و وحشت و اضطرابم از بین رفت .

روزی که روی تشک رفتم، ۲۰ سال داشتم و ۷۰ کیلو وزن

در سرما و گرما روی تشکی که حیوانات هم حاضر نمی‌شدند در آن کار کنند تمرینات خود را شروع کردم .

و تا چهارده سال بعد دست از مبارزه نکشیدم بنابراین حیف است اگر این تجربیات عمیق چهارده ساله را بخواهم از شما پوشیده نگه دارم .

همانطور که برای شما اشاره کردم .

من جوان بودم و بی تجربه .

به‌مین دلیل می‌ترسیدم و این ترس سراپای وجودم را فرا گرفته بود . ترس من از روبرو شدن با قهرمانهای واقعی بود . من فقط تا آن زمان در یک مسابقه جهانی شرکت کرده بودم و این برای من کافی نبود .

در هر حال تیم ایران بسیار خوب انتخاب شده بود.

ملاقاسمی دروزن اول شرکت میکرد

یعقوبی دروزن دوم مصاف میداد

توفیق دروزن سوم مبارزه می نمود

گیوه چی دروزن چهارم کشتی میگرفت

مجتبوی دروزن پنجم شرکت داشت

زندى دروزن ششم مبارزه میکرد.

من دروزن هفتم باید دست و پنجه نرم میکردم .

وفادار نیز دروزن هشتم کشتی میگرفت .

بعضی از کشتی گیران ، با تجربه بودند مانند وفادار

وزندى... اما بعضی برای اولین بار شرکت میکردند مثل

گیوه چی و توفیق که آنها نیز از ترس و وحشت دلپایشان

آکنده بود .

سرپرست گروه ماسر تپ دفترى کنونى بود که در

آن زمان درجه سرگردى داشت

وقتى اردوى ما به هلسینكى رسید وضع ما روشن شد.

سرسخت ترین حریف من در این مسابقات حیدر مظفر

قهرمان ترك بشمارمی آمد . اوتا المپیک ۱۹۶۰ روی تشك كشتی بودودراین سال رسماً كناره گیری نمود . من هنوز هم نتوانسته‌ام لبخندش ، كینه‌اش ، آرزویش كه همیشه درون چشمانش موج میزد از یاد ببرم . او هنوز هم در نظر من زنده است . خوب كشتی می‌گرفت و حساب شده روی تشك كشتی فعالیت می‌كرد .

ما ۱۷ نفر بودیم كه برای بدست آوردن مدال طلا مبارزه می نمودیم همه ما سرسختانه تلاش داشتیم تا پیروز شویم . این باور كردنی نیست كه ما صمیمانه تلاش می‌كردیم تا رقبای خود را شكست دهیم .

من با ۶ نفر روبرو شدم و مقام دوم را بدست آوردم . روحیه ما بسیار عالی بود . من نمی‌توانم احساسات خودمان را كه به المپیاد رفته بودیم برای شما مصور سازم . من هیچگاه نمی‌توانم محبت‌های گرم مردم فنلاند را از یاد ببرم آنقدر میهمان نوازی می‌كردند كه حد و حصری نداشت .

آب می‌خواستیم آن‌ها در مقابل شیر جلوی ما می‌گذاشتند .

من تا آنوقت در تهران در محله‌ای زندگی کرده بودم
که زنان و دختران آن‌رو گرفته و بی حجابی را غیر طبیعی
می‌شمردند. می‌گفتند کسیکه چادر از سرش بردارد به لعن
و طعن خدا گرفتار خواهد شد؛ روز قیامت دچار آتش دوزخ
خواهد گشت؛ چنین و چنان خواهد گردید.

تا آنوقت چنین حرف‌هایی را بسیار شنیده بودم اما حالا
می‌دیدم در این صحنه‌های مسابقات جهانی هستند دختران
وزنان ماهر و وسیمین‌تنی که نیزه می‌اندازند؛ دیسک پرتاب
می‌کنند، می‌دوند و در کنار مردان روی سکوها افتخار
می‌ایستند حتی بعضی از آنان مردان را شکست می‌دادند.
درست بود.

من بدنیای دیگری وارد شده بودم، دنیائی که اگر
صدها هزار بار از آن برای من قصه و افسانه می‌گفتند
نمی‌توانستم با آن آشنا شوم و قبول کنم که چنین چیزهایی
ممکن است وجود داشته باشد.

بدین ترتیب من با تغییرات و شگرفی دیبای خارج
آشنا شدم، من می‌دیدم که آنان به چه پیشرفتهای

عظیمی نائل آمده اند .

همه جا شور و نشاط بود ، مستی ها و بی خبرها مرا نیز شاد و سرمست می ساخت در آن حال که حتی لحظه ای نیز نمی توانستم فکر مسابقات را از سرم خارج کنم . اینها گوشه ای از تفکرات بزرگ و تنهایی من بود . در دوره اول و دوم پیروزی با من بود . حریفان خود را خیلی زودتر از آنچه تصور میشد دست بسر کردم ، بر آنها پیروز شدم و بعد یکدفعه متوجه شدم که از حالا بعد روی کشتی من حساب میشود .

وحشت آنان پس از پیروزی من در دوره سوم مسابقه بیشتر شد . من بپای فینال رسیده بودم . در اینجا مقام قهرمانی من در دومی محرز بود و همین هم شد . در فینال باختم و مدال نقره بمن دادند اما هر چه بود این مدال خیلی خیلی با ارزش بود . برای يك قهرمان جوان و تازه کار چنین مدالی باید ارزشمند باشد . در آن هنگام من بیست و دو سال داشتم و خیلی فرصت در پیش داشتم که بتوانم افتخارات بیشتری برای وطنم کسب کنم .

تیم ایران در این مسابقه بمقام چهارم ارتقا یافت .
این اولین بار بود که تیم ایران در کشتی بمقام
با ارزشی یافت .



بدین ترتیب مسابقات هلسنکی پایان یافت و
قهرمانان بسوی وطن باز گشتند . استقبال پر شور مردم ؛ شوری
دردل قهرمانان افکند ، دیگر همه جا صحبت از کشتی بود .
حال که ایران تیم هالتر خود را از دست داده بود میتوانست
امید زیادی به کشتی خود داشته باشد .

در مسابقات جهانی ۱۹۵۴ که تختی بوزن هفتم رفته
بود برای اولین بار با حریف سرسختی چون پالم سوئدی
روبرو شد و چون بی تجربه بود ضرر به فنی گشت و در این سلسله
مسابقات بر تبه چهارم رسید و ایران نیز بار دیگر در مجموع
امتیازات مقام چهارم را بدست آورد .

این شکست برای تختی تجربه ای بود که بدینوسیله
بتواند در مسابقات بعدی پالم را شکست دهد .
او در بازگشت بایران تمرین زیادی را آغاز کرد .

سال بعد قرار بود مسابقه جهانی در ورشو پایتخت لهستان انجام شود. بروی این مسابقه زیاد حساب میشد و حرف زیادی بمیان آمده بود و کشتی گیرانی که می خواستند در این نبرد شرکت کنند از چهره های برجسته عالم ورزش بشمار می رفتند.

مسابقات ورشو و حق کشتی داوران

روز هشتم خردادماه ۱۳۳۴ بود که تختی از مسافرت کشورهای عراق - سوریه و ایتالیا بتهران بازگشت. وی این مسافرت را برای تماسهای ورزشی انجام داده بود و هنگام ورود نیرمورد استقبال ورزشدوستان تهران قرار گرفت و از روز بعد وی تمرین خودش را جهت شرکت در مسابقات جهانی ورشو آماده ساخت.

در مسابقه کشتی آزاد ورشو که روز چهارشنبه یازدهم مردادماه ۱۳۳۴ آغاز شد چهارده کشور شرکت داشتند. این کشورها به ترتیب عبارت بودند از روسیه - ژاپن

بلغارستان - انگلستان - آلمان شرقی - لهستان - هند
چکسلواکی - مصر - رومانی - لبنان - اتریش - استرالیا.
تمام تیم‌های ورزشی کامل نبود و تنها ایران و شوروی
برای هشت وزن قهرمان فرستاده بودند .

مجموع کشتی گیران چهل و دو نفر بودند و مسابقه
از صبح روز چهارشنبه شروع شد .

بروی کشتی تختی خیلی حساب میشد، این اطمینان
خاطر بمناسبت قدرت بدنی فوق العاده او بود زیرا همه
میدانستند که وی آمادگی کامل برای پیروزی دارد و او در
مبارزات خودش در ورشو این مسأله را بخوبی نشان داده بود
خوب حمله میکرد و بی پروا رقبای خود را شکست
داده و ضربه فنی مینمود .

اولین حریف او از آلمان شرقی بود که گرچه سعی
میکرد بر تختی پیروز شود اما سرانجام با ضربه فنی باو باخت.
در دوره دوم تختی با قهرمان شوروی بوریس کلایف
روبرو بود . شورویها برای بوریس ارزش زیادی قائل بودند
که او قهرمان مطلق میباشد اما تختی هم تمرین زیادی داشت

و با این تمرین‌ها خود را برای مبارزه کامل آماده کرده بود .
هیجان این مسابقه در تماشاچیان خصوصاً دسته
کشتی‌گیران ایرانی و سرپرستهای آنان زایدالوصف بود
زیرا همه میدانستند که سرنوشت او از مقام اول و دومی در این
مسابقه باین کشتی بستگی دارد و این مسابقه با حمله طرفین
آغاز شد و ضمناً هر دو طرف با احتیاط تمام مواظب کوچکترین
حرکات یکدیگر بودند .

نکته جالب مسابقه این بود که هر دو به فنون « لنگ »
که بیشتر مخصوص کشتی‌گیران ایران است آشنائی کامل
داشتند . معذالك تختی با قدرت فوق العاده‌ای مرتباً به
کلایف حمله میکرد . بوریس هم که وضع خود را در خطر
دیدید بحملات او جواب میداد و این حملات متوالی طرفین
صحنه مسابقه را بسیار گرم و تماشائی کرده بود ولی تختی
توانست در دقایق آخر تسلط و برتری خود را نسبت برقیب
حفظ نماید .

بعد از پانزده دقیقه نتیجه اعلام شد .

از سه رأی ؛ دو نفر کلایف را قهرمان اعلام نمودند

ویک نفر بایران رأی داد .

لحظه‌ای سکوت در سالون مسابقه برقرار شد و آنگاه سیل اعتراض و هیاهو بلند شد . داور و مربی و کشتی‌گیران ایرانی اولین کسانی بودند که باین موضوع اعتراض کردند آنها برای العین میدیدند که چگونه نسبت بقهرمان حق کشتی شده است . تختی در کنار تشك ایستاده ومات باین منظره مینگریست .

خود او هم نمیدانست چه شده است : بهتش برده بود تا آن لحظه تصور میکرد که برنده او خواهد بود ولی حال میدید که حقش را بدیگری میدهند. در این هنگام مسیو کولن رئیس فدراسیون بین‌المللی کشتی که شاهد ماجرا بود پا بمیان گذارد و اعتراض ایرانیان را تصدیق کرد .

در آن هنگام کولن اظهار داشت :

. این قضاوت بهیچ وجه صحیح نبود و اگر ژوری مسابقات قضاوت داوران را اصلاح نکند تمام مسابقات را بدون ارزش اعلام خواهم کرد .

نامبرده در آن حال که به شدت عصبانی شده بود تا جائیکه

از ناراحتی میلرزید سالون مسابقات را ترك گفت .
با توجه بمطالبی که ذکر شد نتیجه این مسابقه را
صرفنظر از عقیده ژوری مسابقه که عالیت‌ترین هیئت دادرسی
است بطریق زیرمیتوان تشریح کرد .

فدراسیون‌های بین‌المللی عالیت‌ترین مرجع رسیدگی
باختلاف حاصله در مسابقه‌ها میباشند و در مورد کشتی تختی
رئیس فدراسیون بین‌المللی کشتی نیز رأی به پیروزی او
داده بود و بنا بر این مطابق قوانین بین‌المللی باید نظر رئیس
فدراسیون کشتی جهانی را مورد توجه قرار داد و تختی را
برنده محسوب داشت اما در هر حال . با اعلام رأی دیگر
کاری از دست مری و سرپرست و کشتی‌گیران تیم ایران
بر نمی‌آمد و تختی مقام اول خود را بر اثر يك حق کشتی از
دست داده و برنده مدال نقره شده بود .

بعداً مسابقه زندگی آغاز شد و هیجان قبلی از سالون
کشتی رخت بر بست .

در دوره سوم مسابقه تختی با حریف مصری خود روبرو بود
و او خوب میدانست که این حریف در مقابل او چندان مقاومت

نخواهد کرد و همین طور هم شد و تختی در این مسابقه با ضربه فنی پیروز گشت .

در آخرین دوره مسابقه کشتی تختی با حریف هلندی خود مصاف میداد که سرانجام توانست او را ضربه فنی کرده و مقام دوم جهانی را بدست آورد .

نتایج این مسابقه برای تیم ایران بشرح زیر بود :

در وزن اول خجسته پور از ایران سوم

در وزن دوم یعقوبی از ایران دوم

در وزن سوم گیوه چی از ایران دوم

وزن پنجم سروری از ایران دوم

وزن ششم زندی از ایران اول

وزن هفتم تختی از ایران دوم

در جمع امتیازات تیم ایران و شوروی هر کدام ۳۷

امتیاز داشتند و مساوی بودند اما پس از محاسبات جدول بندی

نتیجه مسابقه ورشو در میان بهت و حیرت حاضرین بشرح

زیر اعلام شد .

شوروی با ۳۷ امتیاز اول

ایران با ۳۷ امتیاز دوم

بلغارستان با ۲۶ امتیاز سوم

اعلام این نظریه تا مدت‌ها سروصدای زیادی در محافل کشتی جهان بوجود آورده و تا مدت‌ها مطبوعات جهان در مورد این نتیجه بحث میکردند. برای آنها قابل قبول نبود که در یک مسابقه جهانی چنین بندوبستی صورت گیرد همه نظرها بوزن هفتم و هشتم دوخته شده بود و میدانستند در این وزن‌ها کسی کشتی می‌گیرد که استعداد - تجربه و نیروی کافی داشته باشد ولی همه از خود می‌پرسیدند وقتی این چنین حق کشتی پایمال شود او چه خواهد کرد؟

این سئوالی بود که آینده بآن پاسخ داد.

در بازگشت این تیم بلافاصله برای انجام مسابقات دوستانه باروسها عازم مسکوشد

تیم ایران دوبار باروسها مصاف داد. اولین بار در باکو و دومین مرتبه در مسکو. تختی در این مسابقات دوبار با آلبول مصاف داد و او را ضربه فنی کرد.

این مسافرت نتیجه مساوی داشت و ایران و روس تساوی

یافتند .

اما این مسافرت امتیازی بدین شرح داشت که آنان را بروحیه یکدیگر آشنا میکرد تا قهرمانان برای مسابقات المپیک آینده که در ملبورن برگزار میشد با یکدیگر بیشتر آشنا باشند .

حال دیگر همه جا صحبت از مسابقات المپیک بود . همه می گفتند که قهرمانان ایرانی در این مسابقات میباید مدال طلا بگیرند و روی این قضیه شرط بندی میکردند اما وضع تیم ایران بطور کلی معلوم نبود و نمیشد پیش بینی کرد آیا ایرانیها خواهند توانست در این رشته از ورزش بمقامهای باارزشی برسند ؟

آینده باین سؤال جواب میداد .

المپیاد ملبورن خاطره ای فراموش نشدنی

«ملبورن» در زندگی تختی مساوی با افتخار ، غرور و شهرت است .

او هیچگاه نمی‌تواند نام ملبورن را از خاطر ببرد .
پس از اینکه تیم ایران برای شرکت در مسابقات
المپیاد ملبورن تعیین شد معین گشت که تختی در وزن
هفتم شرکت خواهد نمود .
وقتی شب حرکت تیم ایران تختی بنحانه رفت مادرش
مشغول نماز خواندن بود ، او وسط اطاق ایستاد و بمادر
خیره شد . باز هم میبایست چند روزی او را ترك کند .
اشك در چشمهایش حلقه زده بود .
مادر نماز را پایان رسانید . فرزندش را نگاه کرد
و گفت :

«پسر جان داشتم دعا میکردم که پیروز برگردی .
میدانی امروز همه از تو انتظار دارند که برایشان مدال طلا
بیاوری . این دیگر برای تو يك وظیفه است که باید آنرا
انجام بدهی . توراھی را درپیش گرفته‌ای که گریزی از
آن نداری و ناچاری که وظیفه‌ات را بنحوا حسن انجام دهی.»
غلامرضا سرش را بزیر انداخت . او اهمیت حرفهای
مادرش را درك میکرد و میدانست که در لابلای این جملات

چه حقایق سختی پنهان است .

شب سختی بر او گذشت و صبح زود مادر برای او اسپند
دود کرد و او را از زیر آینه و قرآن رد کرد و گفت :
فرزندم با موفقیت برگرد .

اما تختی در هیجان بود . او خوب میدانست که
کشتی گیری که در مسابقه جهانی شرکت میکند بتمام
فنون وارد بوده و بدل آنرا بلد است . باید خیلی دقیق
بود زیرا هر کشوری زبده ترین قهرمان خود را برای کسب
افتخار به مسابقات جهانی میفرستد و باید از کوچکترین
موقعیت استفاده کرد . مهم آنست که وقتی کشتی گیری در
یک فن گیر کرد نباید زورش برسد که خود را خلاص کند .
طرف او باید آنقدر فرز و چابک باشد که بتواند او را
غافلگیر کند و دام بیاندازد و بازور خود نگذارد طرف بدل
فن او را بزند .

و او از خود می پرسید :

آیا کسی میتواند از سنگک من نجات پیدا کند ؟ ..
او با خود در باره برد خویش حساب میکرد و وقتی

کلاهش را قاضی مینمود متوجه میشد که فقط ۵۰ در صد
برد خود امید دارد .

در این مورد او بعدها بدوستان خود میگفت :
«من تا آن زمان در يك مسابقه المپیک و چند مسابقه
جهانی شرکت کرده بودم ولی اول نشده بودم ولی مسابقه
المپیک ملبورن چیز دیگری بود ، همه اعم از اینکه مرا
می شناختند و یانه منتظر بودند که من با مدال طلا بر گردم
و باین جهت گرفتن مدال طلا برای من وظیفه‌ای شده بود .
من معتقدم هر کس بهتر تمرین کرده و نیرومندتر
است او باید برنده باشد و من ، هم چنین ایمان دارم که هیچ
حریفی را نباید ضعیف و درمانده حساب کرد و لو اینکه رقیب
ضعیف باشد مخصوصاً در مسابقات جهانی که ورزیده‌ترین
کشتی گیران شرکت دارند . بنابراین حق داشتم که فقط
تا ۵۰ درصد امید برد داشته باشم!»



تیم ایران اولین دسته ورزشی بود که به ملبورن وارد
شد . سرپرست تیم تیمسار ایزد پناه بود که در آن زمان

ریاست فدراسیون کشتی را نیز به عهده داشت و مربی تیم نیز «حبیب‌الله بلور» بود.

ورود تیم فرصتی برای کشتی‌گیران بود تا آنان با فراغ بیشتری با حریفان خویش برخورد کرده و ضمناً از نقاط دیدنی ملبورن دیدن بعمل آورند.

کشتی‌گیران در انتظار دیدن رقبای خویش دقیقه شماری میکردند و برخوردهای آنان بسیار جالب بود زیرا کشتی‌گیران ایرانی در خود آمادگی زیادی حس میکردند نخستین تیم حریف ایران که به ملبورن وارد شد ژاپون بود. آنها همانطور مثل تهران بسیار صمیمی و مهربان بودند و اغلب یکدیگر را می‌شناختند.

پس از آن تیمهای دیگر وارد شدند و تمرینات کشتی‌گیران شروع شد. در این روزها تختی در سالون کشتی بتمرین رقبای خود چشم دوخته و نقشه می‌کشید در این مورد او میگوید:

«فکر میکنم هر ورزشکاری (به‌خصوص که ورزش انفرادی داشته باشد) وقتی حریفش را می‌بیند فوراً نقشه می‌ریزد

که چطور او را شکست داده و خود موفق گردد. مثلاً وقتی کشتی گیری حریفش را در حال تمرین می بیند از روی خصوصیات جسمی مثل هیکل و عضله بلندی یا کوتاهی قد چابک و فرز بودن و سنگینی بدنش - کوتاهی و بلندی دستش فوراً فکر کند که چه فنی بیشتر بر او کارگر خواهد بود. کشتی گیرها در این فکر بودند که آیا خواهند توانست حریف را زودتر خاك کنند تا بتوان شگرد (فن مخصوصی که در آن تخصص داشته و ورزیده هستند) به او بزنند یا نه؟ ... اما من تمام مدت در این فکر بودم که با رقبای خودم چگونه برخورد کنم و سراسر این مدت نقشه این کار را در مغز خودم طرح می کردم.»

او خاطرات این سفر را اینطور تعریف میکند :

«وضع اردو بسیار برای من جالب بود. اینبار بخلاف مسابقات قبل المپیک که در هلستینکی برگزار شده بود غذا های مخصوصی می پختند، برای هر تیم از غذاهای کشورشان فراهم می کردند، چنانچه برای تیم ما اغلب قیمه پلو تهیه می کردند و برای پاکستانی ها یکنوع غذای تند که اصلاً قابل خوردن نبود فراهم مینمودند.

دروژن هفت ما چهارده نفر بودیم که آرزوی مدال طلا را داشتیم ، همه ما گوش شکسته بوده و قلبهای پراز امیدمان هیجان شدیدی در ما بوجود میآورد چنانچه در شبهای مسابقه بعضی ها زنگهایشان را باخته بودند و با سرخاب سفیداب آرایش کرده بودند تا شور و هیجان درونی-اشان معلوم نباشد.

من نیز از اینهمه غوغا برکنار نبودم ، درونم یکدنیا هیجان بود.

قبلاً با کولایف حریف و روسی ام سه بار کشتی گرفته بودم و ملبورن چهارمین مرتبه ای بود که ما در مقابل یکدیگر قرار می گرفتیم ، عادیل آقان نیز دو مرتبه با من دست و پنجه نرم کرده بود.

اما سومین نفر پالم بود که در المپاد هلسینکی از من برده بود و درون ششم فرمان اول جهان شده بود . من بیش از همه علاقه داشتم که با او کشتی بگیرم ، ولی متاسفانه او با شکست از حریف - امریکائی و روسی خد ارجدول خارج شده بود و من نتوانستم با او دست و پنجه نرم کنم.

حقیقت را بگویم :

من حریفان خود را خیلی بزرگ و قوی حساب

میکردم ، با خود میگفتم تردیدی نیست که آنها صاحب تجربیات زیادی در کشتی بوده و کوششهای فراوانی در این رشته از ورزش نموده‌اند و باید با احتیاط کامل با آنان روبرو شد.

در ملبورن جمعاً با ۶ نفر کشتی گرفتم : قهرمان افریقایی جنوبی که قدی بلند و اندامی ورزیده داشت، کشتی-گیر دانمارکی که قدش متوسط بود، بدنش تناسب و چیز فوق‌العاده‌ای نداشت حریف استرالیایی قدش بلند و کمی لاغر بود، اما حریف سرسخت من کولایف قدش کوتاه و کمرش خیلی کلفت بود و میدانید که کلفتی کمر علامت زور و قدرت است .

از حریف ژاپونی‌ام که در تهران با او روبرو شده بودم چندان ترسی نداشتم ولی رقیب آمریکائی من قدی بلند ، بدنی ورزیده و خیلی قشنگ و متناسب داشت و هر کس او را میدید تصور میکرد قهرمان زیبائی اندام است .

بطور کلی من با حریفان خود بشرح زیر مبارزاتم را انجام دادم.

با حریف افریقائی‌ام ۵ دقیقه کلنجار میرفتم و رقیب

دانمارکی من ۷ دقیقه تمام بامن مبارزه کرد - با ژاپونی در حدود ۳ دقیقه جنگ تن بتن کردم با استرالیائی ۴/۵ دقیقه روی تشک و رفتم و با حریفان روسی و آمریکائی ام ۱۵ دقیقه تمام مشغول چک و چانه زدن بودم تا سرانجام مجبورشان کردم با امتیاز بتقع من کنار بروند!

اولین حریف من استرالیائی بود و آخرین حریفم رفیق امریکائی من استیکل بود که من در مبارزه با او نزدیک بود شکست بخورم. جالب ترین مبارزه من در ملبورن مربوط بهمین کشتی میباشد.

من تا قبل از اینکه با حریفانم مبارزه کنم شانس برد خودم را تا ۵۰ درصد پیش بینی میکردم اما در آنجا با حقیقت تلخی روبرو شدم. بخلاف المپیک گذشته که در هلسینکی و در آغوش مردمان خون گرم و معاشرتی و خوش روی فنلاند بر گزار شده بود در ملبورن ما به مشکلات زیادی روبرو شده بودیم. قبل از شروع مسابقات دسته بندی عمومی علیه ما و روسها بوجود آمد باین ترتیب که ترکها با آمریکائیها سازش کرده بودند تا با دسته بندی ما را عقب انداخته و خود پیروز شوند و مقامها را نیز میان خود بشرح

زیر تقسیم کرده بودند که ترکیه اول باشد ژاپون دوم -
امریکا سوم، شوروی چهارم و ایران پنجم شود.
این دسته بندی سبب شد که ما و روسها را هشیار
گرداند زیرا ما باهم يك اشتراك منافی داشتیم که سبب
میشد قدرتمان را بر علیه رقبایمان تجهیز کنیم. این دسته-
بندی تا شبهای آخر مسابقه ادامه داشت ، ولی در این شبها
دسته بندی ما پایان یافت زیرا روسها جز در وزن اول که
قهرمان اول هم در این المپیک دادند در وزنهای دیگر قهرمانان
ارزنده ای نداشتند و زیاد پاپی دسته بندی نبودند و ما هم
بفکر تیم خودمان بودیم و در نتیجه دسته بندی ما و روسها
خود بخود خاتمه یافت.

رویه مرفته ما از این دسته بندی چیزی نفهمیدیم ،
یعنی نمیتوانستیم موقعیت پیدا کنیم بهمین سبب حق بسیاری
از کشتی گیران ایرانی ضایع شد.

در هر حال ! سخن بر سر مسابقه با استیکل بود.
همانطور که برایتان گفتم من تا قبل از مسابقات بخودم
۵۰ درصد امید داشتم اما زمانیکه می خواستم با استیکل
مبارزه کنم نسبت به برد خویش صد درصد امیدوار بودم .

البته من خوب میدانم که هیچکس و بخصوص ورزشکاران
نبایستی اینطور فکر کنند قبلا گفتم که من همیشه حریفان
خود را ولو اینکه ضعیف بودند قوی حساب میکردم ولی
قبل از مسابقه با حریف آمریکائی حساب کرده بودم که با
استفاده از تجربیاتم بدون تردید من موفق خواهم گردید
اما با همین اطمینان خاطر نزدیک بود شانس برد من از دستم
گرفته شود و مدال طلا از دستم برود

استیکل خوب کار می کرد و در دقایق اول کشتی يك-
بار موفق شد از من زیر بگیرد و من اگر بموقع نجنبیده بودم
می توانست از من فن بگیرد. من از کولایف حریف روسی
خودم برده بودم و او قبلا از استیکل برده بود، در کشتی
آخرا گر من بامتیاز بحریرف آمریکائی خود می باختم باز
اول می شدم چون از شش نفر حریف خود چهار نفر را با ضرب
فنی شکست داده و تنها يك امتیاز بد داشتم و در صورت باخت
به استیکل جمع امتیازات منقی ام به چهار می رسید در
حالی که کولایف از شوروی شش و استیکل هشت امتیاز منقی
داشتند اما اگر ضرب به فنی می شدم باختم مسلم بود و استیکل
اول شده، من دوم می شدم و کولایف در ردیف سوم قرار

می گرفت .

من برد های پیاپی خودم را مدیون فن سگکک
می دانم و اگر حریفانم بازهم در مقابل این فن مقاومت
می کردند از فن دست درشکن استفاده می نمودم ... من
همانطور که با استیکل کلنجر می رفتم نقشه خودم را طرح
می کردم ، من می خواستم با امتیاز از او ببرم زیرا کشتی
خطرناکی بود و اگر برای مغلوب ساختن او باضربه فنی
خودم را بخطر می انداختم ممکن بود مقام قهرمانی المپیک
ملبورن خود را در خطر می انداختم . اما استیکل پیاپی
حمله می کرد و من نیز ناچار شدم که حمله خود را آغاز
کنم . درشش دقیقه اول او را سه بار خاک کردم و بعبارت
ساده تر برای کسانی که از فنون کشتی اطلاع ندارند باید
یاد آور شوم که او را از حالت ایستاده روی تشک خوابانیدم
و همین سه امتیاز بیش از حریف ، برای من آورد . در اینجا
مسابقه متوقف شد و داوران از من پرسیدند آیا به مسابقه
ادامه می دهی یا نه ؟

من گفتم که بیازی ادامه میدهم و ما با دیگری در تشک
کشتی بکلنجر رفتن مشغول شدیم . ازشش دقیقه اول

تا طی پانزده دقیقه او را هفت بار دیگر خاک کردم که باعث
برد من شد .

در اینجا ذکر نکته‌ای را لازم و ضروری میدانم .
من معتقدم يك كشتی گیر باید صاحب يك مغز متفکر
بوده و قوای دماغی خوبی داشته و روی کارهایش حساب
کند . کشتی فقط زور ورزی نیست و نقشه کشیدن و طریق
حمله را انتخاب نمودن نقش عمده‌ای در پیروزی دارد . باید
کشتی گیر حساب کارش را داشته باشد و با اصطلاح خودمان
کشتی را اداره کند و تنها زور ورزی در برابر حریف کاردان
هیچ فایده ای ندارد . يك مغز صحیح بموقع خود يك
فیل را از پای در می‌آورد چه رسد بانسان .

من در اینجا يك یاد آوری کوتاه دیگری را برای
کشتی گیران جوان کشتی آزاد مناسب میدانم .

اوائلی که من فعالیت ورزشی خودم را شروع کرده
بودم و تازه به میدانهای بین‌المللی کشتی راه پیدا کرده
و با قهرمانان ارزنده جهان روبرو میشدم نمی دانستم که
ممکن است آنها با فن کشتی فرنگی بخواهند بر من پیروز
شوند .

بهمین جهت بعضی حریفانم که بکشتی فرنگی وارد بودند مرا با آن فنون غافلگیر میکردند ولی بعلت اینکه من بافرزی از دست آنها درمیرفتم نتیجه‌ای نمی گرفتند تا اینکه من تصمیم گرفتم از آن پس از حریفان خودفاصله بگیرم و با آنها سرشاخ و دست بگریبان نشوم .

در کشتی آزاد حریفان بیشتر برای زیر گرفتن پاهای رقیب تلاش می کنند باین جهت اگر کشتی گیر آزاد از حریف همیشه فاصله داشته و با اوقاطی نشود خیلی به نفع او است زیرا بعید نیست که اگر قاطی گردد حریف او را با فن کشتی فرنگی از پای در آورد .

من بهمین دلیل ناچار شده بودم که کشتی فرنگی را نیز تعلیم گرفته تا بتوانم بخوبی از خودم دفاع کنم چنانچه استیکل چندین دفعه تلاش نمود تا با فنون کشتی فرنگی بر من حمله کرده و پیروزی خود را تضمین نماید اما من خیلی زود توانستم حملات او را بی اثر بگذارم .

البته خودشما هم میدانید که فرق کشتی فرنگی و کشتی آزاد آنستکه در کشتی فرنگی فقط از دست استفاده میشود و کشتی گیر حق ندارد از پای خودش استفاده کند

ولی استفاده دست و پا در کشتی آزاد مجاز است و کشتی
گیران کنونی اغلب کمی کشتی فرنگی میدانند ولی
در آن فنون مانند کشتی آزاد چندان ورزیده نیستند سخن
کوتاه کنم .

وقتی مسابقه تمام شد از بس تلاش کرده بودم چشمانم
باد کرده بود و جایی برای دیدن باز نگذاشته بود و بقدری
خسته و کوفته شده بودم که حد نداشت ولی هنگامیکه اعلام
شد در وزن هفت غلامرضا تختی قهرمان المپیک است
و آهنگ جان بخش سرود شاهنشاهی بگویم رسید ناگهان
از خوشحالی و شرف هر چه خستگی بود از تنم رفت از خوشحالی
نمی دانستم چه باید بکنم .

نخستین کسی که این موفقیت را بمن تبریک گفت
استاد بلور بود که مربی تیم ما بشمار میرفت . او دیوانه وار
مرا در آغوش گرفت و بوسید . اینکه میگویم دیوانهوار
حقیقت دارد . درست مثل اینکه دیوانه شده باشد نمی دانست
چه بکند ؟ او بیشتر از خود من خوشحال بود .

اوازه همان وقتی که از تهران حرکت کرده بودیم بمن
میگفت تو مسلماً خواهی توانست قهرمان المپیک شوی

واصرار فراوانی داشت که نظریه خودش را بمن بقبولاند
واظهار عقیده میکرد که من بامدال طلای خود چه بکنم .
در هر حال ! نظر صائب او به نتیجه رسیده بود و بی حال
می رفتم که بروی سکوی افتخار قرار گیرم . .

وقتی پرچم سهرنگ ایران بالامیرفت خون در تمام
بدن من میدوید و من آنرا با تمام وجودم احساس میکردم .
سرم داغ شده بود و پاهایم قدرت کشیدن بدنم را نداشت .
این حقیقت محض است .

قلبم با شدت تمام می زد و آثار در تمام وجودم چنگ
میانداخت و غرور فوق العاده ای در رگ و پی بدنم جان
میگرفت .

پس از بلوردومین نفری که بمن تبریک گفت استیکل
حریف امریکائی ام بود که صورت مرا بوسید و گفت :
امیدوارم در المپیک آینده نیز صاحب همین مقام باشی .

از این لحظ بعد مضحک ترین خاطرات ملبورن برای
من زنده میشود در آن حال که چشمانم صدمه فراوان دیده
بود و بشدت باد کرده بود بطوریکه جلوی پایم را نمیدیدم
در مقابل عکاسها ولم نمیکردند و سعی میکردند چشمهای مرا

باز کنند و عکسهای زنده‌ای بگیرند . من با تمام کوششهایم نمی‌توانستم موفق شوم تا چند روز بعد همینکه جلوی آینه میرفتم و خود را در آن میدیدم شدیداً خنده‌ام میگرفت چون قیافه فوق‌العاده مسخره‌ای پیدا کرده بودم

از مسابقات جهانی تا المپیاد رم

سال بعد مسابقات جهانی در استانبول برگزار میشد و چون همه تیم ملی برای این مسابقه شرکت نکرده بود تختی نیز شرکت نکرد و بعنوان آرنج‌کننده به‌مراه تیم عازم استانبول شد سرپرست و مربی تیم بلور بود. در مسابقات فقط سروری توانست رتبه اول را بدست آورد و تیم ایران توانست مقام پنجم را بدست آورد .

اما سال بعد در مسابقات آسیائی تیم ایران توانست مقام ممتازی را بدست آورد. در المپیک آسیائی ۱۹۵۸ که در توکیو برگزار شد وی مدال طلا بدست آورد . اما در صوفیه در همین سال وی مقام دوم را بدست آورد . در این مسابقه آلبول او را شکست داد و مقام اول را بدست آورد .

در سال ۱۹۵۹ مسابقات جهانی در تهران برگزار
میشد. تیم‌های شرکت کننده در این مسابقه ایران
ترکیه- شوروی. بلغار - آلمان - عراق و پاکستان بود
که روی مسابقه آنها بسیار حساب میشد.

در این مسابقات تختی و حبیبی رتبه اول را بدست آوردند.
تختی در این سلسله مسابقات با کلایف - سیرا کوف
حریف بلغاری و حریف ترکی بنام «برک بو کر» روبرو بود.
«برک بو کر» بوسیله تختی ضربه فنی شد.

«کلایف» با امتیاز به تختی باخت.

«سیرا کوف» نیز بازی ادامه نداد.

تختی در این مسابقات خوب درخشید تا جائیکه
شمس قنات آبادی فردای روز مسابقات او پشت تریبون مجلس
گفت :

« هر کشور و قومی که دارای استقلال و سرافرازی »

« میباشد بستگی بر عوامل مختلفی دارد که یکی از آن »

« عوامل باعث سربلندی و استقلال کشوری میشود موضوع »

« قهرمانان جوان آن کشور است و تنها این نیروست که »

« میتواند استقلال کشوری را در مقابل دشمن حفظ کند »

« و این امر بستگی به تشویق دارد که از جوانان ورزشکار
« و قهرمانان کشور بعمل آمد . و بحمدالله ورزشکاران و
« قهرمانان کشور ما امروز بخوبی پی برده اند که رئیس
« خردمند کشور ما اعلیحضرت همایون شاهنشاه تا چه
« حد باین امر توجه دارند و اذعان دارند که آنچه سبب
« پیروزی و موفقیت نصیب قهرمانان کشور ما شده است،
« بواسطه تشویقی است که از طرف شاهنشاه بعمل آمده
« و توجهات ذات شاهانه، بود که امر وزبزرگترین مسابقات
« کشتی جهانی در کشور ما بر گزار میشود و باید تصدیق
« کرد که ترتیب این مسابقات در ایران در پر تو اینست
« و آسایشی است که در این چند ساله تحت رهبری شاهنشاه
« ما نصیب ملت ایران گردیده است . آقایان جای شما
« خالی من دیشب در استادیوم ورزشی و محل انجام مسابقات
« کشتی بودم . وقتی تختی با رقیب روسی اش کشتی
« میگرفت من صحنه ای دیدم که لذت بخش ترین لذات
« زندگی من است تمام تماشاگران زن و مرد و پیرو
« جوان ، دست بدعا برداشته بودند و با فریاد های
« تحسین آمیز موفقیت تختی قهرمان جوان کشور ما را

« آرزو میکردند و بحمدالله دیشب قهرمان جوان کشور »
« ما ، تختی بر حریف روسی خودش پیروز شد و باعث »
« سرافرازی کشور ما را فراهم آورد .

بعد از مسابقات جهانی تیم ایران خودش را برای
مسابقات المپیاد ۱۹۶۰ آماده میکرد . قرار بود این المپیک
در روم برگزار شود . سرانجام تیم ایران عازم روم شد .
اینبار در المپیاد دسته بندیهای زیادی شده بود و تیم
ایران خبری از این دسته بندیها نداشت ، از اول قرار بود که
تیم ایران اوت شود و مقامهای اول تا سوم حریفان قسمت
شده بود .

کار این دسته بندی با نجاتی رسید که حبیبی اوت شد
و تختی نیز به آلبول قهرمان روس باخت و مقام دوم را بدست
آورد . در این المپیاد تیم ایران مقام سوم را بدست آورد .
با همه امیدهایی که برای تختی میرفت و برجیبی
امید و آرزو بود شکست تیم ایران با سروصدای زیادی
روبرو شد .

پس از این المپیاد بود که مسابقات دوستانه ای میان
روسیه و ایران برگزار شد .

در این مسابقات نیز تختی باخت .

اعلام خبر شکست تختی در مسابقات اولین دوره کشتی ایران و شوروی پس از آنکه او در المپیک ۱۹۶۰ نیز ناجوانمردانه با شکست روبرو شده بود در محافل ورزشی این سؤال را پیش آورده بود که آیا تختی نیروی شگرف خود را از دست داده است یا نه ؟

معلوم است که کشتی یکی از ورزشهای سنگین بقدرت و توانائی شخص نیاز فراوان دارد که معمولا در سنین جوانی در شخص هست .

تختی در آن زمان سنین میان ۲۹ و ۳۰ را میگذراند و در این سالها هنوز نیروی جوانی وجود دارد و حتی تا چند سال بعد هم این نیرو محفوظ خواهد بود ، مثالهای زنده ای هم در میان قهرمانان ورزشهای سنگین وجود دارد که از آنجمله شوگر را بینسون است که بطوریکه میدانیم تا سنین ۴۰ و ۳۹ بخوبی از مقام قهرمانی خود دفاع میکرد و تا همان سالها کمتر کسی میتوانست ضربات سنگین و خرد کننده او پایداری نماید .

مثال دیگر : استانلی ماتیوس قهرمان فوتبال

انگلستان است که ۴۴ سال از سن او میگذرد و هنوز در مسابقه‌های دوره‌ای انگلستان شرکت میکند .

اصولا تختی جوان دقیق و با حسابی است که در میان کشتی گیران، نمونه‌ای کمتر دیده شده است که کسی تا این اندازه با فکر کار کند و بدین ترتیب تا سالهای آینده میتواند امیدوار بود که مقام کنونی خود را حفظ کند .
اما علل شکست تختی را در این موارد میتوان جستجو کرد .

- ۱ - نداشتن تمرین لازم .
- ۲ - آگاهی حریفان ب فنون کشتی .
- ۳ - روحیه و طرز فکر مخصوص تختی .
- ۴ - سرعت کشتی گیران .
- ۵ - حوادث غیرمنتظره که در مسکو نیز مانند رم برای تختی پیش آید .



شکست تختی سبب شد که مردم از وی استقبال زیادی بعمل آوردند و نشان دهند که قهرمان خود را حتی

در مقام يك قهرمان شكست خورده از صميم قلب دوست دارند.



برای تختی این استقبال پر شور باور نکردنی بود .

او يك قهرمان شكست خورده بود .

تصور میکرد روزیکه پیا بوطن بگذارد همه او را

فراموش کرده اند، دیگر کسی بامهر بانی با او سخن نخواهد

گفت . او در دل اشك می ریخت و غم انبار مینمود .

چرا میبایست این چنین شكست خورده باشد .

حال بیش از پیش با قیفه گریه خشم آلود طبیعت

آشنا شده بود ، این شكست برای او خیلی گران تمام شده

بود . مرتب با خود میگفت :

– من روزی ثابت خواهم کرد که هنوز هم قهرمان

جهان هستم ، روزی بهمه نثار خواهم داد که لیاقت بردن

مدال طلا را دارم ، هنوز نیروی جوانی خودم را از دست

نداده ام : من هنوز میتوانم پشت نام آورترین قهرمانان

جهان را بخاک کشانیده و بروی سیندشان سوار شوم و پرچم

وطنم را در میدانهای بزرگ ورزشی جهان باحترار در آورم .



حال باستانه مسابقات جهانی یو کوهاما رسیده ایم.
سال ۱۹۶۱ است .

تیم ایران آمادگی کاملی داشت برای اولین بار
جوانانی چون صنعتکاران، سیف پور و سلطانی نژاد شرکت
میکردند . سرپرست این تیم منوچهر قره گوزلو رئیس
فدراسیون کشتی بود بلورمر بی تیم و علیمحمد خادم مدیر
تیم و داور بین المللی بود . کشتی گیران ایران به ترتیب
عبارت بودند از :

سلطانی نژاد در وزن اول

سیف پور در وزن دوم

توکلی در وزن سوم

صنعتکاران در وزن چهارم

حبیبی در وزن پنجم

مهدی زاده در وزن ششم

تختی در وزن هفتم

نوری در وزن هشتم

این بهترین تیم ایران در مسابقات جهانی بود و با
همه تلاشها و دسته بندیهای تیمهای دیگر ایران توانست با

پنج مدال طلا مقام اول را بدست آورد .
تختی در این مسابقه با گورویچ قهرمان بزرگروسی
روبرو بود . جریان مسابقه آنها با شور و هیجان تمام روبرو
و سرانجام این مسابقه به نفع تختی پایان یافت حریف
ترکی او کنگور بود که از او هم برد .
ایران در این مسابقات ۱۴ امتیاز آورد و صاحب رتبه
اول شد .

اعلام این خبر سر و صدای زیادی در جهان بوجود
آورد .

باور نکردنی بود .

برای اولین بار تیم ایران به بزرگترین رتبه قهرمانی
در جهان رسید .

این موفقیت مدیون تلاش بلور . قهرمانان و توجه
عمیق منوچهر قره گوزلو بود . آنان بودند که برای تیم
ایران افتخار بدست آوردند .

آنان بودند که توانستند پرچم سه رنگ زیبای
ایران و ادربالاترین سکوی جهانی با احترام در آورند .

و ...

و این باعث افتخار بود . برای آنان و برای همه
ایرانیان .

شیر وطن باز میگردد

اکنون دیگر مسابقات ژاپون دریو کوهاما برگزار
شده بود . همه جا صحبت از بازگشت شیران وطن بود .
تیم ایران از مقام چهارم به رتبه اول گام برداشته بود و این
غرور و سربلندی در دل هر ایرانی شرافتمندی زنده میکرد .
در این روزها بود که خبر کوتاهی در روزنامهها
جلب توجه کرد .

قهرمانان کشتی در پایان این هفته بوطن خود باز
میگردند . قهرمانان پیروز، با پشتکار توانسته‌اند مقام اول
جهان را بدست آورده و پرچم پر افتخار ایران را در میدان
ورزشی یو کوهاما بر تراز همه باهتر از در آورند . ملت ایران
بوجود چنین فرزندان لایق و برومندی افتخار میکند و
و برای تجلیل و قدردانی از فرزندان خود مقدمات يك جشن

با شکوهی را ترتیب میدهد .

ده روزبازگشت قهرمانان وطن باقی مانده بود .
درسره کوی وبرزنی صحبت ازافتخارات فرزندان
وطن بود و مردمصمیمانه خودرا برای تجلیل وحق شناسی
ازقهرمانان خود دست بکارشده بودند و در مدت کوتاهی
کمتر ازچهارالی پنج روزدر کلیه خیابانهای تهران مقدمات
یک جشن با شکوه آماده گردید .

ملت حق شناس ایران یکباردیگر نشان داد که هرگز
فرزندان برومند خود را فراموش نکرده و در برابر
فداکارهای آنان سر تعظیم و تکریم فرود می آورد .
درا کثر خیابانهای تهران « طاق نصرت » های زیبایی
برپا گردیده بود و خیابانهای تهران را چراغهای الوان
تزئین مینمود . شور و حال بردلها حکمفرما بود . هر کسی
افتخار میکرد ایرانی است .

خویشتن را خوشبخت حس میکرد و بداشتن چنین
ملت حق شناسی که نمونه کامل انسانهای قدرشناسی بودند
بخود می بالید .

پیروزی قهرمانان ایران نشانه ای از این هدف بود

که تمام مردم دنیا بدانند که هر کس به سود جامعه خود
گام بردارد و کسب افتخار نماید هرگز زحمات او بدون
پاداش نخواهد ماند .

آنها سخت دچار تعجب شدند . چنین احساساتی
برایشان بی نظیر بود . باور نکردنی بود ! علی محمد خادم
بعدها میگفت :

من اینقدر حق شناسی را در هیچ ملتی ندیده‌ام .
در جاده مهر آباد آنقدر اتومبیل وجود داشت که
حرکت از مهر آباد تا میدان ۲۴ اسفند یکساعت و نیم طول
کشید .

شب ورود قهرمانان ، ملک ایران نشان داد که تا چقدر
نسبت به قهرمانان خود عشق می‌ورزد و آنها را دوست دارد .
آنشب در تاریخ ورزش ایران فراموش نشدنی بود .
در شب بازگشت فرودگاه مهر آباد جای سوزن
انداختن نبود . مردم در خیابان‌ها نیز اجتماع کرده و ساعتها
با دسته گل منتظر بودند . زنها و مردها ، دخترها و پسرها
در کنار یکدیگر ایستاده چشم با آسمان دوخته بودند . آنها
انتظار داشتند ... می‌خواستند قهرمانهای خودشان را ببینند .

آنها را تشویق کنند .

لحظه‌ای بعد هوا پیمابر سر جای خودش نشست و قهرمانها
از پله‌ها سر ازیر شدند .

قبل از همه منوچهر قره گوزلو و بدنبال / اوعلیمحمد
خادم و حبیب‌الله بلور و آنگاه قهرمانان از پله‌ها بیائین
آمدند .

آنان اشک می‌ریختند ، این اشک حق‌شناسی و
سپاسگزاری بود .

حبیب‌الله بلور در بارهٔ این استقبال بعدها میگفت :
«من باور نمی‌کردم ولی با دو چشم خود دیدم که مردم
چه شور و حالی دارند من دیدم حالا نتیجه سالها زحماتم
چگونه بر آورده شده‌است ، شاگردان من توانسته‌اند حق
خود را نسبت بوطن خویش ادا کنند.»
تختی نیز میگفت :

این استقبال پر شور مردم مرا تشویق کرد که بازهم
بروی تشک کشتی بر گردم دیدم منکه می‌خواهم ژاپن
را آخرین کشتی خود قرار دهم بازهم میتوانم سپاس این

حق شناسی را بجای آورم بنا براین باید در تصمیم خود
عدول کنم .»

فردای آنروز او برای همه برادران و خواهران خود
که از او استقبال کرده بودند ، او را تشویق کرده و لیاقتش
را ستوده بودند پیامی فرستاد که در زیر نقل دیگر دردد .

«من با قلبی شاد و خرسند از ژاپن باز گشته‌ام . ب همه
هموطنان عزیزم که نسبت بمن و موفقیت هائی که بدست
آورده‌ام محبت نموده‌اند درود میفرستم .

با خوشحالی فراوانی که هر گز در من وجود نداشته
است ، بشما عزیزانم ، که چشم براه پیروزی برادران خود
بوده‌اید بهترین احساساتم را تقدیم میدارم از محبت های
بی پایان اشك شوق در چشمانم حلقه بسته است . اگر
نمی توانم کلمات را بدرستی ادا کنم دلیل آنستکه غرق در
محبت های مردم شده‌ام من خودم را از شما میدانم و بدون
شك پیروزی نیز در درجه اول متعاقب بشما خواهران و
برادران عزیزم میباشد .

در این هنگام که با قلبی مسرور بمیان شما باز گشته‌ام
ب همه جوانان وطنم توجیه میکنم از شکست نهراسند .

من چند بار شکست خوردم .

اما از پای ننشستم و اینک می بینید که با شادمانی عمیقی از صمیم قلب برایتان پیام میفرستم .
آرزو می کنم خواهران و برادرانم از سعی و کوشش دست نکشند ، همیشه امیدوار باشند که بالاخره پیروز خواهند شد و نیروی آنها بر آنچه که سد راهشان بوده است غلبه خواهد کرد .

بنظر من اگر جوانان از هر مسأله کوچکی ناامید شوند راه ناصوابی رفته اند خوبست همه ما دست بدست یکدیگر بدهیم و برای پیروزی و موفقیت های درخشان تری پیش برویم .

اما در مورد پیروزی تیم کشتی . . .
خوشحالی زاید الوصفی بمن دست داده که از بیان احساساتم درباره آن عاجزم ، وقتی بژاپن رسیدیم ، ما را هیچ حساب میکردند . ولی يك وقت متوجه شدند که تیم ما بسرعت خود را بمقام قهرمانی جهان می رساند مقامات بین المللی کشتی ، یعنی آنها که همیشه سعی داشته اند چوب لای چرخ پیروزیهای ما بگذارند سعی کردند از پیروزی

ما جلوگیری بعمل آورند اما دیگر کار از کار گذشته بود.
تیم ما مقام اول را بدست آورده بود .

بد نیست باطلاع هموطنان عزیزم برسانم درالمپیاد
۱۹۶۴ نیز کشتی خواهم گرفت و امید بسیار دارم که در
هیجدهمین المپیاد نیز بتوانم یکباردیگر تصمیم خود را که
می خواستم ژاپن را آخرین کشتی خود سازم عوض کرده و
تا افتخار خود را که مدیون هموطنان عزیزم هستم تجدید
کنم .

در اینجا نکته ای را که یاد آوری آن بسیار لارم است
ذکر میکنیم :

تیم ما ، پیروزی خود را مدیون بلور میداند ، استاد
بزرگ ما بی دریغ و با علاقه فراوان ما را تعلیم داد و اینک
ثمره زحمات خود را بدست آورده است .
مدالهای ما همه متعلق به اوست و افتخار ما نیز از
آن بلور میباشد .

آنچه که میتوانم بعنوان بهترین خاطره خود از آن
مسافرت برای شما باز گو کنم اینستکه « وقتی تیم ما اول

شد استاد بلور را سردست بلند کردیم و از شدت خوشحالی
چندین بار او را در استادیوم گردش دادیم .

دیگر آرزو میکنم من و دوستانم بتوانیم در المپیک
توکیو افتخارات خود و استاد بزرگمان بلور را تجدید
کنیم .»

«با تقدیم بهترین درودها و سلامها - تختی»



می بینید که در این پیام چقدر احساس حق شناسی ،
محبت و مردم داری مشاهده می شود .
قضاوت آن با شماست .

يك شعر ، يك دنيا احساس

تختی ! پس از ورود هر جا میرفت با محبت مردم
روبرو بود .

همان آدمهای ساده اجتماع ما که او را صمیمانه از

خود میدانستند و او نیز خود را متعلق به آنان میدانست
و همیشه میگفت من از گروه این جمع برخاسته‌ام و با آنان
تعلق دارم .

اواز گذشته نیز محبوب‌تر و سربزیرتر شده بود .
یکنوع فروتنی و وقار در خود حس میکرد .
خودش میگوید.

«من هیچوقت اینقدر در زندگیم احساس فروتنی
و آرامش نکرده بودم ، اینقدر خود را سبکبال و آسوده
نمی‌دیدم . همه جا غرق در لذت بودم اما هیچگاه حس برتری
در من زنده نمیشد . با خود مبارزه میکردم تا چنین حسی را
در خود بکشم . من نمی‌بایست خودم را فراموش میکردم .
احساسات مردم در آن روزها برای من فراموش
نشدنی است .

دهمین دوران بود که یکی از شعرای برجسته شعری
برای من سرود . این قطعه «جهان پهلوان» نام داشت و شاعرش
دکتر سیاوش کسرائی بود ... و در شعرش ... و در شعرش
يك دنيا احساس وجود داشت . و این آن شعر مورد بحث است
اجازه بدهید آنرا برای شما نقل کنم .

جهان پهلوانا ، صفای تو باد
 بماناد نیرو بجان و تنت
 مر نجاد آن روی آذر مکین
 بتوباد آفرین کسان پایدار
 روانت پرستنده راستی
 دلت پر امید و تنت بی شکست
 که از پشت بسیار سال دراز
 هلا رستم از راه باز آمدی
 ورود ترا خلق آئین گرفت
 چو خورشید در شب درخشیده ای
 نبودی تو و هیچ امیدی نبود
 نه سوسوی اختر نه چشم و چراغ
 فرو برده ای سردر گریبان همه
 بیاد تو ، بس عشق می باختند

دل مهرورزان ، سرای تو باد
 رسا باد صافی سخن گفتنت
 مماناد آن خون پاکی غمین
 دعای عزیزان ترا یادگار
 زبانت گریزنده از کاستی
 بمانادای مرد پولاد دست .
 که این در بامید بوده است باز
 شکوفا جوان سرفراز آمدی
 زمهر تو این شهر آذین گرفت
 دل گرم بر سنک بخشیده ای
 شبان سیه را سپیدی نبود
 نه از چشمه آفتابی سراغ
 بگل سایه شمع بیجان همه
 همه قصه درد می ساختند .

* * *

« که رستم با فسون ز شهنا مه رفت
 « جهان تیره شد رنگ پر دو گرفت
 « بر خسار گل خون چو شب نم نشست
 « بدی آمد و نیکی از یاد برد
 « هیا هو ی مردانه کاهش گرفت
 « گر آوا درین شهر آرام بود
 « سمندر بسی کرد از راه ماند

نماند آتشی ، دور بر خامه رفت
 بدل تخمه نیستی پا گرفت
 چه گلها که بر شاخه تر شکست
 درخت گل سرخ را باد برد
 سرا پرده عشق آتش گرفت
 سرود شهیدان ناکام بود
 بسی بیژن مهر در چاه ماند

« بسی خون به طشت طلارنك خورد
« سیاوش ها کشت افراسیاب
« دریغا زرستم که در جوش نیست

بسی شیشه عمر بر سنك خورد
ولیکن تکانی نخورد آب ز آب
مگر یاد خون سیاوش نیست؟

* * *

« از اینگونه گفتار بسیار بود .
کنون ای گل امید باز آمده
بیلداشب خلق بیدار باش
که در تنگنا کوچه نام و ننگ
تو آن شب روره گشاینده ای
بر این دشت تف کرده از آرزو
تو تنها گل رنج پرورده ای
بشکرانه این باغ خوشبوکن
کلاف نواهای از هم جدا
تو این رشته مهر پیوند کن
که در هفت خوان دیو بسیار هست
به پیکار دیوان نیاز آیدت

نبودی تو و گفته در کار بود
بیاغ تهی سرو ناز آمده
براه بزرگت هشیوار باش
که خلق آوریده است در آن درنك
یکی پيك پر شور آينده ای
توئی چشمه چشم بر جستجو
که بالا گرفته بر آورده ای
تواز باغی ای گل ، بدان روکن
پی آفرین تو شد يك صدا
پریشیده دلها پيك بند کن
شگفتی در آدمی سار هست
چنان رشته ای چاره ساز آیدت

* * *

« عزیزا نه من مرد رزم آورم
« زتودل فروغ جوانی گرفت
« ببخشا سخن گر درازا کشید
« درودم ترا باد و بدرود هم
« که مردی نه در تندی تیشه است

یکی شاعر دوستی پرورم .
سرودم ره پهلوانی گرفت
که مهرت عنان از کفم در کشید
یکی مانده بشنو تواز پیش و کم
که در پائی جان در اندیشه است .

من این قطعه شعر را از حفظ هستم زیرا این شعر بازگو کننده بهترین دوران پر افتخار زندگی من است . هیچگاه لحظاتی را که در این قطعه توصیف میشود نمی توانم از یاد ببرم .

حقیقت آنکه من يك آدم افسانه‌ای نیستم . و بارها گفته‌ام که هیچ صفت ممتازی در من وجود ندارد . و انسانی هستم بدون هیچگونه امتیاز

سالها در ریشه کشتی زحمت کشیده‌ام و زحماتم نیز بی نتیجه نبوده است ، ما حاصل آن سالها توانست مرا کمک سازد تا برای وطن خود افتخار کسب کنم و پرچم کشور عزیزم را در بزرگترین میدانهای ورزشی باعتراز در آورم اگر در باره کارهای خیر من پرسید ساده بشما میگویم .

من هر چه کرده‌ام بحکم وظیفه انسانیت کرده‌ام این وظیفه ایست که بدوش همگان هموار میباشد و در مواقع گرفتاری باید بداد یکدیگر برسند . تردیدی ندارم که در ایرانیهاروحیه دستگیری و میهمان نوازی زیاد وجود دارد .
... و این از خصوصیات اخلاقی و روحی ایرانیان است .

در گشت و گذارهایی که در بسیاری از کشورهای
جهان بعمل آورده‌ام در هیچ کجا مثل ایران چنین مردم
خونگرم و با صفائی ندیده‌ام .

چنین صفتی از بزرگترین صفات پاک انسانی است .
کمتر جامعه‌ای هست که دازای چنین مردم پاک و
با ایمانی باشد ، سازندگان اجتماعش را مردم غیور و وطن
دوستی تشکیل دهند .

این حرف نه ادعاست و نه دروغ .
يك حقیقت محض است و بس !
اما شعر دکتر کسرائی در من احساس دیگری بوجود
آورد .

احساس قدرشناسی و تشویق .
دیدم بخلاف آنچه میگویند مردم ایران از سایر ملل
مهربانتر هستند و صمیمانه به قهرمانان مملکت خود عشق
می‌ورزند . هیچ خدمتی از یاد آنان نمی‌رود ، بهر طریق
ممکن می‌خواهند نشان دهند که انسانهای فراموشکاری
نیستند .

این شعر چنین احساسی را در من بوجود آورد .

من حتی يك لحظه نیز در این موضوع تردید پیدا
نکرده‌ام .

این يك حقیقت انکارناپذیر است .

در اینجا می‌خواهم سخنی را با جوانان این مملکت
که چشم و چراغ امید جامعه ایرانی هستند در میان بگذارم.
روزی هم که من بسن شما بودم حرفهای زیادی از پارتی
بازی ، از فراموشی مردم و از قدر ناشناسی آنان می‌شنیدم.
همه بار آتش می‌گرفتم . . .

از خود می‌پرسیدم :

آیا این حرفها صحت دارد ؟

آیا من در چنین جامعه‌ای زندگی میکنم ؟

جامعه‌ای که مردمش بهیچ اصلی پای بند نیستند !

این باور کردنی نبود .

اما چه میشد کرد ، چنین فکری دست از گریبان

من برنمیداشت ، نه من بلکه همه دوستانم ، ورزشکارانی

که میکوشیدند ، بروی تشك كشتی خاك می‌خوردند .

زیر می‌گرفتند و فن يك خم و دو خم می‌زدند ، عرق می‌ریخند ،

شکست می‌خوردند و پیر و ز می‌شدند تا برای وطن خویش افتخار

کسب کنند با این افکار دست بگریبان بودیم .
این اندیشه چون خوره روح مرا می خورد . همیشه
وسواس داشتم ، وقتی روی تشك کشتی میرفتم لحظه‌ای
تردید میکردم و با خود می گفتم .
«اگر چنین است چرا من باید زحمت بکشم و خاك
تشك لعنتی را بخورم ؟»

چرا ! . . .

ولی لحظه‌ای بعد همه اینها را فراموش میکردم ،
شانه بالامیانداختم و با خود میگفتم این دروغ محض است
يك دروغ مذموم و ناپسند . . همه این حرفها را يك مشت
آدمهای دورو و خیانتکار ساخته و تحویل این جامعه داده‌اند .
در گوش و مغز آدمهای این اجتماع فرو کرده‌اند .

برای چی ؟

برای اینکه ایرانی را از پیشرفت بازدارند .
طی سالهای اخیر پیشرفتهای زیادی در مملکت ما
بوجود آمده است .

و در این مسأله کسی کوچکترین تردیدی ندارد .
پس این پیشرفتها از کجا نصیب ما شده است ؟

باد هوا نبوده است و موهبت الهی هم نمیتوان باین پیشرفت‌ها لقب‌داد چون پیامبری نازل نشده که در پنهانی چنین کارهایی انجام شود!...

بلکه دست‌های آدم‌ها چنین کارهایی را انجام داده‌اند. پس چرا ما باید دیده واقع‌بین را ببندیم و همه این پیشرفت‌ها را هیچ بشمریم.

حتماً پیشرفت مردم با منافع این عده اصطکاک دارد. اینها هیچ پیشرفتی را نمی‌خواهند و چنین شایعات بی‌اساسی بر سر زبانها انداخته‌اند.

با این افکار احساس آرامش می‌کردم. دیگر ترس و تردید را از خودم دور می‌نمودم و همین مرا موفق گردانید و موفقیت نیز بمن نشان‌داد که ایرانیان با سپاس‌ترین مردم روی زمین می‌باشند. فراموشکار نیستند که هیچ، بلکه بسیار هم قدرشناس هستند.

بله در آن روز گاران من هم مثل شما نزدیک بود فریب بخورم.

اما بخود نهیب زدم و بسوی حقیقت گام برداشتم. و شما هم که می‌خواهید بوطن خود خدمت کنید

باید این افکار را از خود دور سازید . باید اطمینان داشته باشید که ایرانی فراموشکار نیست و هیچ خدمتگزاری خدماتش از یاد این مردم نخواهد رفت .

تاریخ ایران را ورق بزنید .

صفحات تاریخ شاهد صادقی بر این ادعای من است ، همیشه ایرانی نسبت به خدمتگزاران خود قدرشناس و فداکار بوده است .

شما که شرح این حوادث تاریخی را می خوانید چرا نباید چنین توجهی داشته باشید . باید بدانید که هیچ چیز حقیقت ندارد « مردم ایران به اسپاس ترین مردم جوامع بشری هستند . »

افتخار کنید که در چنین کشوری بوجود آمده در دامان پر مهر مادران این مملکت بزرگ شده و در کنار پدران رشید این مرزوبوم پرورش یافته اید . باید بدانید که از زندگی چیزی طلبکار نیستید ، بلکه خیلی چیزها بآن مدیون میباشید . زحماتی که این پدر و مادرها به رای شما کشیده اند ، از نعمتهائی که استفاده کرده اید همه اینها چیزهائی هست که باسانی جبران پذیر نیست . خیلی طول دارد که شما

میتوانید آنها را جبران نمائید . مستلزم زمانست و چیزی
که باید شما را از راه منحرف گرداند شکست میباشد .
در این تردیدی نکنید که هر شکست مقدمه يك
پیروزی است .

من قبل از سفر ژاپن يك قهرمان شکست خورده
بودم ، ماجرای این شکست را خوب میدانید وهمه بمن
می گفتند تودیگر باید با کشتی وداع کنی ، حال وقت آن
رسیده است که شمشیر قهرمانی خودت را بر زمین بگذاری ،
اما این حرفها در گوش من نرفت . دیدم به مملکت ، بشاه
کشورم وبهمه عزیزانم بدهکار هستم . بدهکار دادن افتخار
بوطن !

این برای من خیلی مشکل بود که با چنین بدهکاری
بزرگی صحنه مبارزه را ترك کنم ، ناچار ایستادگی کردم ،
با خود حساب کردم که این شکست مقدمه يك پیروزی است .
پس از پای نایستادم . تلاش شبانه روزی نمودم .
بر ساعات تمرین خود افزودم ونخواستم که در کارم سهل
انگاری بوجود آید . پس چه میتوانستم بکنم ؟
فقط تلاش

همین تلاش من سبب شد که در ژاپن پیروزشوم.
و این اصلی است که در کلبه‌ی شئون زندگی مورد
قبول می‌باشد «هر کسی از شکست نهراسد، نترسد؛ تجربه
بگیرد و تلاش بیشتر بکند میتواند امید موفقیت داشته باشد.»
فقط همین .



آخرین تلاشها

بازگشت پیروز مندانه کشتی گیران ای-رانی از
ژاپون تغییرات زیادی در فدراسیون کشتی بوجود آورد .
منوچهر قره گوزلو که دیگر ادامه فعالیت خود را
بر اثر دسته بندیها محدود میدانست به‌مراه علیمحمد خادم
معاون خود از کوششهای ورزشی چشم پوشید و میدان را
برای دیگران خالی گذاشت و در این زمان کسی نمی‌توانست
عهده‌دار ریاست این فدراسیون شود .
در محیط ورزش ایران چنین شخصی کمتر دیده‌میشد

تا اینکه «بلور» سرپرستی این فدراسیون را به عهده گرفت .
وی توانست سرانجام ریاست این فدراسیون را مختص خود
سازد اما چنین تلاشی با دسته بندی کشتی گیران و اعتراض
بعضی ها روبرو شد .

در این هنگام بود که تختی بعلت کسالت اعلام داشت
که دیگر کشتی نخواهد گرفت .

در این حال تیم ایران خودش را برای مسابقات
جهانی تولیدوی آمریکا آماده میکرد و اعلام چنین خبری با
بهت و حیرت روبرو شد .

تختی واقعاً مریض بود و میبایست از تشك کشتی دور
بماند ولی در هر حال اگر تختی کشتی نمیگرفت ، چه کسی
دروزن هفتم میتواندست برای ایران پیروزی بدست آورد؟
لازم بود کسی تختی را بروی تشك بازگرداند و او را در صحنه
مسابقات جهانی قراردادده تا برای ایران افتخار کسب کند.
« حبیب الله بلور » پا در میانی کرد .

تختی در خود چاره ای جز اطاعت نمی دید ، این دوست
او بود که از اومی خواست بروی تشك باز گردد و او چاره ای
جز اطاعت نداشت .

تختی با قبول این دعوت در مسابقات قهرمانی تهران
توانست همه رقیای خود را شکست داده و در تیم کشتی ایران
شرکت جوید .

در این مورد حرفهای زیادی بر سر زبانها بود ، بسیاری
می گفتند تختی دیگر قدرت بدنی ندارد ، دیگر نخواهد
توانست پیروز شود و این آخرین مسابقه او بشمار می آید .
اما در مقابل همه این پش بینی ها
تختی بروی تشك كشتی رفت و مقام هم بدست آورد .

مسابقات اوهایو !

حال به آستانه مسابقات جهانی در سال ۱۹۶۲ رسیده ایم .
نام تختی تنها برای مردم ایران خوشایند و دل نشین نیست .
بلکه حال دیگر مردم تمام اقطار گیتی او را می شناسند . او دیگر
کشتی گیر شکست ناپذیر تاریخ ورزش جهان لقب گرفته است .
آن سال مسابقات در ایالت اوهایوی آمریکا در تولیدو
بر گزار میشد .

مسابقات شور و حال دیگری داشت و امریکائیا
آمادگی زیادی داشتند تا از میهمانان خود پذیرائی کنند.
اکثر نظرها بسوی وزن هفتم کشتی مسابقات جهانی در
آمریکا دوخته شده بود .

در این وزن پنج قهرمان ارزنده دنیا شرکت داشتند .
وان براند آمریکائی که صحبت از مبارزات او بسیار
زیاد بود . او ستاره‌ای بود که در عالم ورزش امریکا
می‌درخشید و سیمای روشنش از پیروزیهای درخشانش حکایات
زیادی میکرد .

میدویدف قهرمان شوروی نیز از جمله پهلوانانی بود
که در وزن هفتم شهره خاص و عام بوده و مبارزات او با
سروصدای زیادی روبرو شده بود و روسها روی کشتی او
خیلی حساب میکردند :

پس از میدویدف نوبت به عصمت قهرمان ارزنده
ترکیه می‌رسید که او نیز پشت بسیاری از پهلوان ورزم آوران
نامدار جهان را به خاک رسانیده و بروی سینه‌اش نشسته و
مدالشان را بخود اختصاص داده بود .

تختی نیز توجه بسیاری را بخود جلب کرده بود .

او از تیم ایران شرکت می‌کرد و همه میدانستند که او قهرمانی است که تلاش مینماید رتبه اول را بخود اختصاص داده و برنده مدال طلا باشد .

و آخرین نفر، صحبت از قهرمان بلغار بود که از دقت و تلاش او حرفهای زیادی زده میشد و بلغاریها بروی کشتی این قهرمان خود خیلی حساب میکردند و انتظار داشتند که او نیز در سکوی افتخار قرار گیرد .

تختی از این کشتی می ترسید .

ترس اصولاً در هر کشتی گیری وجود دارد و هر کشتی گیری بخواهد ادعا کند و بگوید که من نمی ترسم بدون تردید خواسته است که صورت ظاهر را حفظ کند ولی البته ترس بر دو نوع است. ترس مضموم و ناپسند و ترس مستحسن .

نوع اولی بسیار بد میباشد زیرا همانطور که از قدیم گفته اند ترس برادر مرگ است و شك نیست که در هر مبارزه انسان یا بارنده است و یا برنده . بنابراین باید تلاش کند تا بجای اینکه شکست بخورد برنده باشد و بدون تردید دیگر ترس معنی و مفعول صحیح نمی تواند داشته باشد .

اما ترس نوع دوم بسیار بجامی باشد زیرا چنین ترسی آدمی را با اعتدال میکشاند تا بروی مبارزه خود حساب کند و این حساب باو کمک میکند تا بر د خویش نزدیکتر شود .

تختی نیز می ترسید .

او از میدویدف ترس داشت .

زیرا احتمال میداد که باو خواهد باخت . همین ترس او را کمی حسابگر میکرد تا تلاش بیشتری نموده و جریان مسابقه را به نفع خویش بگردش در آورد . او روزها در سالون تمرین ساعتها میایستاد و بکشتی - ریفان خود مینگریست و خیلی دقیق بود تا کوچکترین حرکت رقبا از نظرش پنهان نماند . همین دقت و سنجش باو کمک میکرد تا روی تشك کشتی با تسلط کامل بحریفان خود حمله کند . سرانجام اولین روز مسابقه شروع شد و قهرمانان بروی تشك آمدند .

ظاهر آقهرمان شوروی و بلغار سازش کرده بودند تا بتوانند بر رقبای خود پیروزی بدست آورند و این از نظر دیگر قهرمانان پوشیده بود ولی در روزهای آخر مسابقه

حقیقت امر معلوم شد .

تختی دردوره اول مسابقه با عصمت قهرمان ترك روبرو بود . بروی تشك ایستاد و عصمت را از زیر نظر گذرانید... حریف او بسیار قوی می نمود و بخود اتکای زیادی داشت . مغرور بود و همین موضوع به تختی كمك میگرد تا او بتواند هرچه زودتر كلك رقیب خویش را بکند . عصمت بشدت حمله خود را آغاز کرد اما لحظه ای بعد بجای اینکه تختی در دام باشد عصمت بتله افتاده بود و در زیر تنه سنگین تختی دست و پا میزد . او فن شگرد خودش سگک را بکار برده بود و چند دقیقه بعد دست تختی بعنوان قهرمان برنده بالا رفت .

او حریف خودش را ضربه فنی کرده بود . دوره دوم و دوره سوم نیز به نفع تختی تمام شد . او تا اینجا کمتر امتیاز بد داشت و مثل همیشه با سرافرازی پبای فینال رسیده بود . طی سازش قبلی جدول بندی طوری ترتیب یافته بود

که او با میدویدف روبرو میشد . میدویدف برای او حریف بسیار سختی بشمار میآمد . اولاً ده سال جوانتر از تختی بود و روسها روی او خیلی حساب میکردند .

میدویدف نیز بخودش اطمینان کاملی داشت . جوان بود و نیروی جوانی باو کمک زیادی میکرد تا بخواهد با قهرمان ارزنده ایران مبارزه کند .

تختی روی تشك ایستاد و فقط برای يك لحظه اطراف خود را نگرست و آنگاه بی پروا حمله خودش را شروع کرد . دريك لحظه میدویدف را وسط تشك گرفت و حریف را بدورا انداخت .

حریف بار دیگر پا بوسط گذاشت و تختی با فن يك خم باو حمله کرد .

باز هم میدویدف بر سر جای خود ایستاده بود . تختی باز هم بدنبال يك خم رفت و بعلافت عقب بودن پانتیجهای نگرفت و این بود که دريك لحظه بحرانی نقشه و کاری بنظرش رسید . او تصمیم گرفت و از همان پائیکه شگرد دارد و عقیده داشت يك خم بگیرد حمله خود را شروع کرد .

به مجرد اینکه چنین فکری به مغزش خطور کرد
آنرا عملی نمود.

گرچه موفق بگرفتن شد ولی درحین تکاپو کردن
گرفتار سرانبان میدویدف گردید و بامهارت و شاهکار، قبل
از اینکه میدویدف او را خاک کند از او جدا شد.

کشتی فوق العاده خشن و پرحرارت بود . طرفین
لحظه‌ای بیکار نبودند و دائم در فکر تصاحب کسب امتیاز و
یا لا اقل خسته کردن حریف بودند و این یکی از بزرگترین
کشتی‌های تاریخ دنیا بود.
۵ دقیقه اول تمام شد .

هر دو حریف بیک نسبت خسته بودند ولی از حرکات
و نگاه‌هاییکه بهم می کردند برقی از چشمانشان ساطع بود
و هزاران اندیشه آنها را رنج می داد.

هر دو نفس نفس میزدند و آن از خستگی فوق -
العاده‌اشن حکایت می کرد.

طولی نکشید که هر دو بوسط تشك احضار شدند و
زنگ شروع مجدد مسابقه نواخته شد.

بعد از يك خم رودست ، با هر دست و پشچ و تاب

هر دو آخرین تلاشهای مرگ آسای خود را برای بدست آوردن پیروزی آغاز نمودند.

این دو پهلوان چنان کوبیده و خرد شده بنظر میرسیدند که دیگر هیچ کدام با خطر دارا و راهمیتی نمی دادند و خستگی آنها سبب شده بود که کشتی آن حالت تهور آمیز پنج دقیقه اول را نداشته باشد.

پس از چند لحظه ای . یکی دوبار میدیدوف زیر خم آمد ولی تختی بدون آنکه روی او خیمه بزند فقط با دو دست از روی دو بازوی میدیدوف گرفت و بلند کرد و از خود دور نمود. میدیدوف کوچکترین استقامتی نداشت، ... حال دقایق آخر کشتی بود.

کاملاً حس می شد که این دو قهرمان برای کسب پیروزی آخرین رمق و نیرو را مصرف می کنند تا آنجائیکه بعد از اینکه زنگ صدا در آمد و هر دو دست بالا رفت حتی قدرت تکان خوردن نداشتند.

قدرتها مساوی بود.

هیئت ژوری لحظه ای بعد رأی خودش را صادر کرد.

با تعیین وزن کشتی سرنوشت قهرمان اصلی این وزن

معلوم میشد.

لحظات مرگ آوری بود. سکوت بزرگسالان
حکفر ما شده و همه می خواستند بدانند چه کسی صاحب
مدال طلا خواهد شد.

میدویدف یا تختی؟

قهرمانان با پایهای سنگین بسوی ترازوی وزن کشی
رفتند و لحظه‌ای بعد نتیجه اعلام شد.

تختی ۳۰۰ گرم از میدویدف سنگین تر بود.

داور بار دیگر دست میدویدف را بعنوان برنده وزن
هفتم بلند کرد و تختی حس کرد دیگر چیزی نمی‌فهمد.
او بدین ترتیب با اختلاف سیصد گرم وزن جای خودش را
بر قیب روسی اش داده و قهرمان دوم جهان شده بود.

تختی در آخرین مسابقه که با بزرگترین قهرمان
دنیا روبرو شد دستش بالا رفت ولی نکته اساسی و اصولی
اینست که بالاخره قهرمان و قهرمانان باید بیایند و بروند
ولی آنچه می‌ماند و برای همیشه باید سرمشق جوانان قرار
گیرد همانا صفت اخلاقی آنهاست.

وقتی مسابقات تمام شد تختی احساس کرد تمام نیروی

بدنی او تمام شده است. او در این مسابقات خیلی خسته شده بود و هم چنین ضربه سختی با او وارد آمده بود. وارد اردو شد و یکسر بسوی تخت خواب رفته و خوابید.

این خواب برای او برتر از همه چیز بود زیرا کمکش می کرد تا آرامش در او بوجود آید در آن حال و این بزرگترین نعمت برای او بشمار میرفت.

در این مسابقه ایران مقام سوم قهرمانی جهان را بدست آورد.

فردای آن روز حال تختی آرام نبود.

ضعف و رنج فوق العاده ای در چهره او دیده می شد و بیش از همه بلورنگران بود.

او خوب حدس میزد که تختی رنج می کشد و باید بیمار باشد. مسابقه شب قبل او، این موضوع را بخوبی نشان می داد. او در این مسابقه میتواند با امتیاز برنده باشد در حالیکه اینطور نشد و فقط مساری کرد.

بلور مرتب از خود می پرسید: چه شده است؟ چه اتفاقی افتاده است؟ پزشکی که از تختی بازدید بعمل آورد سری تکانداد و گفت:

– من تعجب میکنم شما با این حال خودتان چگونه کشتی گرفته‌اید. شما یک مریض بتمام معنی هستید و جای اینکه روی تشک کشتی بروید باید در روی تخت بیمارستان و عمل جراحی استراحت کنید. همینکه توانسته‌اید قهرمان دوم شوید شاهکاری کرده‌اید و من فکر می‌کنم شما از لحظات اول میبایست اوت شوید.

بلور حرفهای تازه‌ای می‌شنید. مگر مرض تختی

چه بود؟

اما تختی سکوت کرده بود. دکتر باردیگر بزبان

درآمد:

– بیضه‌های شما بشدت ورم کرده‌است و این احتیاج

به معالجه دارد باید مدتی بستری شوید و در غیر اینصورت

من هیچ تضمینی برای سلامت و بقای عمر شما نمی‌توانم

بسپارم. هر چه زودتر باید جریان بستری شدن شما انجام

شود.

بلور دیگر معطل نشد. بسوی دفتر پست دوید و هماندم

تلگرافی بکاخ ورزش نمود و جریان را گزارش داد و افزود،

تختی در آمریکا خواهد ماند تا معالجه شود و ما همراه سایر

کشتی گیران بایران باز خواهیم گشت ، چاره‌ای هم جز این نبود. همانجا وسیله حرکت تختی به نیویورک فراهم آمد و روز بعد او در بیمارستان بزرگ نیویورک بستری شد و با انتظار معالجه و عمل جراحی خود چشم دوخت.

جراحی که از او بازدید بعمل آورد گفت :

– ورم بیضه شما مشکوک است و ممکن است در آن کانون غده‌های مشکوک خانه کرده باشد.

روز بعد عمل جراحی با موفقیت انجام شد و قهرمان ارزنده از خطر حتمی نجات پیدا کرد. حال همه متوجه شده بودند که علت باخت تختی چه بوده است. او با مرضی تمام بروی تشک کشتی رفته بود تا برای وطن خود افتخار کسب کند .

روز نوزدهم مرداد ماه ۱۳۴۱ بود که اواز مسافرت نیویورک به تهران بازگشت و ده روز بعد بود که نامه خوشحال کننده‌ای بدست تختی رسید .

«آقای غلامرضا تختی قهرمان ارزنده جهان :

«جوانان ما و نسل آینده برای بهتر زیستن احتیاج به سلامتی
«و نیرومندی دارند و تنها سازمانهای فداکار و درستکار میتوانند

«این راه وهدف مقدس را تامین کنند. فدراسیون کشتی
«ایران کاملاً درک می کند که باید از وجود جنابعالی که
«سالهای سال قهرمان پرارزش و محبوب ودرستکار جهانی
«می باشید به منتهی درجه استفاده نماید و شما هم که روزگاری
«از راه انجام مسابقات جهانی پرچم ایران را برافراشتید،
«یقین است که امروز با فدراسیونی که هدفی جز تعالی و
«کسب افتخار برای جوانان ندارد همکاری خواهید نمود
«لذا از شما دعوت و خواهش می شود که در هر پست و منصبی
«که می توانید در آن بهتر بوزش و فدراسیون خدمت کنید
«انتخاب نموده تا حکم لازم صادر شود. در پایان امیدوارم
«از آنجائیکه سر بلندی ایرانیان هدف و آرزوی بنده و
«شماست دعوت بهمکاری با این جانب را بپذیرید.

«رئیس فدراسیون کشتی ایران

«حبیب الله بلور»

اشك از چشمان تختی سرازیر شد. باز هم وجود او
مؤثر بود. می توانست بوزش ایران خدمت کند. تختی
میگوید :

من هیچوقت نمی توانم ارزش این روزها را از یاد ببرم.

اینها از باشکوه‌ترین و پرافرزش‌ترین روزهای زندگی من است، دیدم هنوز آدم بدرد خوری هستم، هنوز برای جامعه خودم مفید می‌باشم.

خیلی سخت است زندگی، برای کسی که وجودش عاطل و باطل باشد، سر بار جامعه باشد و درست مثل يك انگل زندگی کند، از ثمره و دستمزد دیگران بهره ببرد، در حالی که از دست‌های نیرومندش خیلی کارها ساخته است، دست روی دست بگذارد و بانتظار آنان باقی بماند. اینرا نمی‌شود زندگی گفت:

زندگی باید با پستی و بلندی توام باشد، با مبارزه آمیخته شود تا رنگ بگیرد. بشر در هر حال که هست باید بکوشد و هیچگاه دست از این کوشش و تلاش برندارد.

اختلاف در فدراسیون

تختی تا آن زمان با دسته بندی‌های گوناگون فدراسیون‌ها چندان آشنائی نداشت دورادور در کار خودش تبحر کامل داشت

اما از اداره کردن وزدوبند نمودن در فدراسیون چیزی نمیدانست
در آن هنگام که دعوت بلور را قبول کرد فقط بدین خاطر بود که
در جوار استاد خودش خدمتی بوزرش ایران انجام دهد.
اومی خواست صمیمانه بوزرشکاران خدمت کرده و آنان را
برای مبارزات قهرمانانه آماده سازد.

او می خواست نیروی شگرف خود را در اختیار
جوانان گذارده و راهبر آنان شود تا زودتر برای رسیدن
بمقام قهرمانی گام‌های مؤثرتری بردارند.

او با چنین خواست و هدفی بود که بفدراسیون کشتی
قدم گذاشت و دست گرم بلور را صمیمانه فشرد.

او با چنین ایده بزرگی بود که مسئولیت همکاری با
فدراسیون کشتی را پذیرفت.

اما همانطور که تنها يك هدف کافی نیست دیگران
توانستند ببینند که تختی آمده است تا خدمت کند. از
این پس کارشکنی‌ها شروع شد و کار اختلاف در فدراسیون
کشتی بالا گرفت.

هر روز که میگذشت دامنه اختلاف بزرگتر میشد
و دسته بندیها بر علیه بلور و تختی نمایان تر میگشت.

سرانجام کار به آنجا رسید که این دو قهرمان پست خود را ترك گفته و از خیر اداره فدراسیون کشتی چشم پوشیدند .

تختی باردیگر بکار خود در راه آهن پرداخت .
او تصمیم گرفته بود کشتی نگیرد .
اومی خواست با کشتی برای همیشه وداع ، گوید
میگفت .

« بس است . در حالیکه مردم از کشتی اشباع شده اند و اینهمه کشتی گیر در مسابقات تهران شرکت میکنند بدون تردید هستند کسانی که بتوانند جای تختی را پر کنند . منم از کشتی اشباع شده ام . در حال حاضر بیش از هر چیز بیک محیط آرام احتیاج دارم . محیطی که از جنگ اعصاب در آن خبری نباشد . »

در آستانه مسابقات جهانی سال ۱۹۶۳ بار دیگر چشمها بسوی تختی دوخته شده همه می خواستند بدانند او کشتی می گیرد یا نه ؟ قبلا حبیبی اعلام کرده بود که کشتی نخواهد گرفت ولی تختی در این مورد چیزی نگفته بود . معلوم بود اگر تختی شرکت نکند وضع تیم ایران بکجا خواهد

رسید .

سرانجام تختی اعلام کرد که دیگر کشتی نخواهد گرفت .
او گفت :

«من با کشتی وداع کرده‌ام ، من در زندگی خود
با کشتی به نقطه پایان رسیده‌ام - فقط گاهی تمرین میکنم
برای اینکه خود را تسکین بخشم . آمادگی و نیروی بدنی
خودم را از دست ندهم . برای اینکه بتوانم خصائل پاک
ورزشکارانه خودم را از دست ندهم .»

بدین ترتیب تیم ایران دو ستاره درخشان خودحبیبی
قهرمان وزن پنجم و تختی شامپیون وزن هفتم را از دست
داده بود .

این ازدست دادن برای تیم ایران بسیار گران تمام
شد زیرا تلاش قهرمانان دیگر بجائی نرسید و شکست
نصیب تیم ایران شد .

این شکست سبب شد که مردم دیگر از ورزش کشتی
دلسرد شوند کم کم حتی صحبت آنان نیز در باره مسائل
دیگر بود تا اینکه هنرنمایی قهرمانان فوتبال توجه مردم
را بخود جلب کرد تا جائیکه دیگر هیچگاه سخنی از کشتی

بمیان نیامد .

مسابقات پیاپی قهرمانان فوتبال و پیروزی آنان بار دیگر علاقه مردم را نسبت باین ورزش جلب کرد و به این ترتیب در صحنه ورزش ایران فوتبال میآمد تا جای خالی کشتی را پر کند .

همانطوریکه کشتی سالها قبل جای خالی هالتر را پر کرد ...

قهرمانانی چون شیر زادگان ، برومند و دیگران میآمدند تا ستاره تیم شوند و جای خالی تختی و حبیبی را پر کنند همانطوریکه آنان جای نامجو وزندی را پر کردند . اما تختی فراموش نشدنی بود . در آن حال که کشتی از یاد مردم رفته بود تختی را فراموش نکرده بودند . باز هم در باره کشتی او صحبت میکردند ، در باره رقبایش و وضع آنان بحث میکردند .

این بحثها بدنبال خود نام تختی را نیز همراه داشت . سرانجام در ماه گذشته مسابقات قهرمانی کشور برگزار شد اما در این مسابقات خبری از تختی نبود و بجای شرکت او صحبت از اختلافات و رقابتها بود

این صحبت‌ها بار دیگر توجه مردم را بسوی تختی جلب کرد .

تختی قهرمانی بود که در سه المپیک شرکت کرده و حال آمادگی آنرا داشت تا در چهارمین المپیک شرکت جوید . سرانجام این سد شکسته شد و تختی - نیز بروی تشک کشتی فراخوانده شد تا برود و برای وطن خود افتخار کسب کند . و حال تختی بر سردوراهی زندگی خودش قرار گرفته است معلوم نیست آیا خواهد توانست قهرمان همیشه جاوید باشد یا نه ؟

و یا وقت آن رسیده که او جای خود را بدیگری داده و میدان را خالی بگذارد تا دیگران نضج بگیرند و با کارهای قهرمانی خویش جهان را سرگرم کنند .
آینده باین سؤال پاسخ خواهد داد .

خاطرات تکان دهنده

زندگی تختی جدا از دنیای ورزش نیز عالم دیگری دارد . او در این زندگی بی‌پیرایه سعی کرده است که در حد

خودش يك انسان باشد و اینرا نیز بخوبی نشان داده و اعتماد همگان را بحد اعلی جمع کرده است .

هنگامیکه در تاریخ شهر یورماه ۱۳۴۱ اعلام شد تختی به همراه گروهی از دوستان خود به نفع زلزله زدگان اعانه جمع خواهد کرد محصول دوروز پیاده روی دو بار کامیون خوار بار و پوشاک و بیست هزار تومان پول نقد بود .

تختی برای اولین بار در عمرش بود که دست نیاز بسوی دیگران دراز کرده و این دست با صمیمیت شرافتمندان بدرقه شد . گروه تختی در همه جامورداستقبال قرار گرفت . هر چیز که جمع آوری میشد صورت مجلس میگشت و وسیله اعضای این گروه روزهای بعد در میان زلزله زده ها تقسیم میشد .

این گروه با حوادث جالبی برخورد کرد که از آن جمله اتفاقات زیر است :

وقتی تختی به خیابان نادری رسیده بود بلیط فروشی با عجله در خیابان شروع بفروش بلیط کرد و پس از اینکه با تلاش زیاد توانست در مقابل فروش يك بلیط اعانه ملی ۲۰ ریال دریافت کند بسوی تختی دوید آنرا باو داد و گفت

- اینهم کمک من .

کمی بالاتر ، بعد از این واقعه پیرزنی که هیچ چیز نداشت چادر نماز خود را به تختی داد و گفت امروز پس از ۶۰ سال عمر بی حجاب شدم . خانم جوانی که برای خرید لوازم شیر بچه خود آمده بود همه پولهای دستش را در اختیار گروه تختی گذارد و گفت : بالاخره کسی هم پیدا خواهد شد برای بچه من شیر تهیه کند .

و بعد پای پیاده بسوی خانه حرکت کرد .
پیرمردی که لنگ لنگان از کنار آنها میگذشت مدتی ایستاد باین گروه و تقاضای آنان نگریست و بعد در حالیکه اشک می ریخت کت خود را در آورد و بدست تختی داد و گفت :

- چه میشود کرد ، هر کس يك اندوخته ای دارد .
مال منم همین است . بدرد آن زلزله زده ها بیشتر می خورد
بالاخره از يك جایی می توانم برای خودم کتی دست و پا کنم .

... و از این ، ماجراها زیاد است .

اینها دلیل اعتماد مردم میباشد . دلیل واقعیت داشتن

صفات برجسته این قهرمان میباشد که بحث در باره آن تکرار مکررات بوده و باعث تطویل کلام خواهد بود .

عشقی ناشناس

تختی همیشه سعی می کند در باره عشق و زن بادوستان خود کمتر صحبت کند. وقتی صحبت زن بمیان میآید او بفکر فرومی رود. اگر از او پرسید چه فکری کنی خواهد گفت : به عشق.

دوستان او می گویند تختی عاشق است.

او پس از المپیک ۱۹۶۰ عاشق شده و تا حال بکسی از راز خود چیزی نگفته است . همیشه بفکر فرو رفته و بسر انجام این عشق آسمانی خود میاندیشد . او کمتر حاضر می شود در باره معشوق ناشناس خود صحبت کند و بطوریکه شایع است و گفته می شود که دختری که او دوست دارد بخانواده یکی از رجال بستگی داشته و در حال حاضر مشغول تحصیل در دانشگاه تهران میباشد.

این دختر تا سال آینده لیسانس شده و آنگاه با تختی ازدواج خواهد کرد.

غلامرضا ب مادر خود قول داده است که بطور مسلم تا سال آینده ازدواج کند و دوستان او با صمیمیت تمام میگویند که تختی حتماً با این عشق دیرین خویش پیوند زناشوئی خواهد بست.

پیش ازین تختی با ادبیات چندان سروکاری نداشت اما مدتیست که بشعر و شاعری پیوندی یافته و گاه و بیگاه نیز بخواندن و حفظ کردن اشعار زیبای شعرای متقدم علاقه وافری نشان می دهد.

اینها خود همه علائم مختلفی است برای آنکه در او احساسات لطیف عاشقانه پیدا شده و او گریزی از دست این احساسات ندارد .

مادرش همیشه او را نصیحت کرده و می گوید :
«پسر جان بالاخره که چی ؟ تو باید خانواده تشکیل دهی ؟ چرا همیشه شانه خالی کرده و می خواهی برای من يك پسر باقی بمانی . هر که را دوست داری بمن معرفی کن و بدون تردید تا آنجا که بتوانم کوشش میکنم تا او را

برای تو خواستگاری کرده و شاهانه ترین جشن عروسی را
برای هر دوی شما ترتیب دهم.»

تختی هر چه سعی دارد از جواب طفره برود کمتر
موفق می شود.

او قبل از شرکت در اردوی ورزشکاران جداً مصمم
بود که تا پایان سال ۱۳۴۳ ازدواج نماید اما حال این تصمیم
را بمدت یکسال بتأخیر انداخته است.

زن ، شعر ، موسیقی

اما درباره زن تختی نظرات جالبی دارد. او میگوید:
همه زنهادوست داشتنی هستند. آنهاییکه زیبا هستند
بیشتر، اما آنهاییکه از زیبایی بهره ندارند فقط قابل پرستیدن
نمی باشند و گرنه هیچ دلیل بر تنفر آدمی نباید وجود داشته
باشد.»

من شخصاً از دخترهای چشم ابرومشکی و موسیاه
خوشم می آید و شدیداً از دخترهای گریم کرده که بجای

آرایش یکمشت سر خاب سفیداب بسر و صورت خود مالیده اند
متنفرم .

زیبائی زن در سادگی او است و آنهاییکه تصور میکنند
با آویختن جواهرات و زینت آلات میتوانند توجه مردی
را بخود جلب کنند راه اشتباه رفته و بدون تردید باشکست
رو برومی شوند.

تاچندی پیش از این تختی از موسیقی فرنگی بطور
مطلق متنفر بود اما در حال حاضر از آهنگهای تویست و چاچا
بدش نمی آید. میگوید: من اصولا مرده آهنگهای نشاط -
انگیز هستم، هر چه باشد این آهنگها درد دل غم زده من شادی
میا فریند و این خودش نعمت بزرگی است.

در مورد رقص می گوید :

شاید بعلت اصالت ایرانی بودنم، من رقص با با کرم
را خوب بلد هستم و از رقصهای فرنگی يك کمی تانگو
میدانم . خوب یادم هست وقتیکه دروین بودیم و یکی از
دوستان کشتی گیر من دختر بسیار خوشگلی را بکافه دعوت
کرده بود، من هم همراه آنان بودم. در آنجا دوستم از من
خواست تا با آن دختر برقصم .

بهر طریقی که خواستم شانه خالی کنم ممکن نشد.
سر انجام با دخترک بسوی پیست رقص رفتیم اما در آنجا،
جای شما خالی. آنقدر پای آن دختر را لگد کردم که خودش
پیشنهاد کرد که برویم بنشینیم.

اما در مورد موسیقی ایرانی میگوید :
من مرده صدای گلپا هستم، از آواز دلکش - مرضیه -
اله لذت می برم و از خواننده های جاز از صدای ویگن -
منوچهر و نوری فوق العاده خوشم می آید.

از آهنگ سازان و نوازندگان ارادت خاصی به پرویز
یا حقی - اسدالله ملک حبیب الله بدیعی - خرم و خالدی دارد
ومی گوید من هیچ گاه خاطره آهنگهای آنان را نمی توانم
از یاد ببرم.

از صفحه عشق چیز باشکوهی است^۱ خاطره فراوانی
دارد و در هر جا که باشد و این صفحه را بشود فوراً درد نیای
خودش فرورفته و بلا اراده می گوید : اوهم این صفحه را

۱ - این صفحه مربوط به فیلمی بهمین نام می باشد که در

ایران بنام «تپه وداع» نمایش داده شده Love is a many
splonder thing

فوق العاده دوست دارد.

از صفحات خواننده‌های ایرانی «غروب توی کوهستان» را بیشتر دوست داشته و می‌گوید این صفحه خیلی حال دارد. اودر خانه مجموعه کامل این صفحات را فراهم آورده و می‌گوید: شبها مونس تنهایی‌ام در هر لحظه همین صفحات میباشد من در سخت‌ترین لحظات زندگیم بموسیقی پناه می‌برم و باشنیدن موسیقی توانسته‌ام روح خودم را از عناد و سرسختی رها کرده و از بارغم خود بکاهم.

سینما و ادبیات

یکی از بزرگ‌ترین تفریحات تختی را سینما تشکیل می‌دهد. حداقل هفته‌ای سه دفعه سینما میرود و از میان همه هنرپیشگان تمام فیلم‌های پل نیومن هنرپیشه آمریکائی و دیانا دورس را دیده است و علاقه فراوانی به فیلم‌های این دو تن دارد.

از آثار سینمایی استانی کریم فوق العاده خوشش

آمده و هم چنین کارهای هیچکاک را صمیمانه دوست دارد
از هنرپیشه‌های دلخواهش می‌توان چارلی چاپلین- مارلون
براندو- کرک دو گلاس- برت لنکستر را از میان آکتورها
و جنیفر جونز - ناتالی وود - کیم نوک - الکه زومر و
لاناتورن را از میان آکتریس‌ها نامبرد.

بیشتر از فیلمهای درام خوشش می‌آید و بطور مثال فیلم
«تقلید زندگی» را شش مرتبه دیده است و میگوید من در
این فیلم مطالب زیادی دیدم و مخصوصاً این جمله «بعضی‌ها
زندگی نمی‌کنند بلکه ادای زندگی را در می‌آورند» در
من خیلی اثر گذاشت.

اما درباره ادبیات!...

او بشعراى متقدم عشق می‌ورزد. بیشتر از همه اشعار
گیرای عراقی- مولانا و سعدی استاد سخن را دوست داشته
و می‌گوید:

«در اشعار آنها یک دنیا ذوق و احساس وجود دارد و
منهم آدمی هستم مرده احساس و ذوق و هیچگاه لطافت سخن
آنان را از یاد نمی‌توانم ببرم.»

از آثار شعرای کنونی فقط اشعار پروین اعتصامی و
ملك الشعراء بهار را دوست داشته و می گوید :
از سایر نوشته های نویسندگان ایرانی با آثار صادق
هدایت - صادق چوبک - جلال آل احمد و ناصر خدایار
علاقمند بوده از سایر نوشته های نویسندگان خارجی آثار
ویکتور هوگو - آلبر کامو - بالزاک و ژان ژاک روسورا بر
دیگران ترجیح می دهد.

کتاب بینوایان و ویکتور هوگو را تا حال سه بار
خوانده و می گوید :

در این کتاب من بیش از هر چیز یک رنج ابدی دیدم
و شاید هم بخاطر رنج دیرین زندگیم بود که داستان زندگی
مرد گمنامی چون ژان والژان تا این حد در من اثر گذاشت
که هیچگاه تا پایان عمر هم نمی توانم فراموش کنم.
بعد از بینوایان هوگو کتاب بابا گوریو مرا تکان
داد و بخاطر خواندن همین کتاب بود که صمیمانه نسبت
به او نوره دو بالزاک ارادت پیدا کردم . من با هیچ جمله

و کلمه‌ئی نمی‌توانم احساسات خودم را نسبت باین کتاب بیان کنم .

از آثار نویسندگان ایرانی کتاب داش آکل صادق هدایت-عنتری که لوطیش مرده بود صادق چوبک و معام مدزسه جلال آل احمد فراموش شدنی نیست و در حال حاضر نیز مشغول مطالعه کتات «شوهر آهو خانم» هستم که بتازگی وسیله یکی از دوستان بمن هدیه شده است .

خلاصه زندگی و خصوصیات تختی

☆ در سال ۱۳۰۹ در محله خانی آباد تهران بدنیآ آمد .
کوچکترین فرد خانواده بوده و دو برادر و دو خواهر بزرگتر از خود دارد .

☆ تا سال نهم دبیرستان تحصیل نموده و پس از آن ترك تحصیل علم و دانش نمود .

☆ شانزده سال پیش پاشگاه رفت و فعالیت خود را آغاز کرد .

☆ در اولین مسابقه‌ای که شرکت نمود مسابقه کاپ فرانسه بود که شکست خورد و آخرین مسابقه او مسابقات جهانی ۱۹۶۲ میباشد .

☆ مربیان او بلور- زندی و چند تن دیگر میباشند اما در پیشرفت او بلور بیش از دیگران مؤثر بوده است .
مسابقاتی که او شرکت نموده به ترتیب عبارتند از:
☆ ۱۳۲۸ مسابقه کاپ فرانسه .

☆ ۱۳۲۹ مسابقات باستانی که شکست خورد دو سال بعد در مسابقات کشتی آزاد کشوری که توانست مقام اول را بدست آورد .

☆ ۱۹۵۱ مسابقات جهانی فنلاند دوم شد .

☆ ۱۹۵۲ در اولین مسابقات المپیاد مقام دوم را بدست آورد .

☆ ۱۹۵۴ در مسابقات جهانی توکیو بوسیله پالم ضربه فنی شد .

☆ ۱۹۵۵ در مسابقات جهانی ورشو برنده مدال نقره گردید .

☆ ۱۹۵۶ در المپیاد ملبورن اولین مدال طلای المپیک

خود را صاحب گشت .

☆ ۱۹۵۸ در مسابقات آسیائی برنده مدال طلا گردید.

☆ ۱۹۵۹ در مسابقات جهانی که در تهران برگزار شد

برنده مدال طلا شد .

☆ ۱۹۶۰ در المپیا درم بواسطه حق کشی باو مدال نقره دادند.

☆ ۱۹۶۱ در مسابقات ژاپون مدال طلا بدست آورد .

☆ ۱۹۶۲ در مسابقات تولیدوی بعلت اضافه وزن دوم شد .

☆ غیر از مدال طلا تختی در بازیهای المپیک و مسابقات

جهانی شش بار بمقام دومی رسیده و مدال نقره گرفته است .

☆ در طول سالها تماس خارجی روسها نیکلایف-آبول

گودریچ - مدویدف و یک نفر دیگر را در موارد مقتضی

بمقابله با تختی میفرستادند ولی از تیمهای ایران تختی

مرد میدان با همه آنها مصاف داد و اکثراً پیروز از میدان

بیرون آمد و هنوز در جهان بنام یکی از قویترین کشتی گیران

وزن هفتم شهرت بین المللی دارد :

☆ او میگوید من وقتی بروی تشک کشتی آمدم با کشتی

از دواج کردم و تا هنگامیکه این زن نق نقورا طلاق نداده ام

برای خود همسری انتخاب نخواهم کرد .

☆ درراندگی بسرعت فوق العاده علاقه دارد. بهیچ چیز معتاد نبوده و تا حال لب بمشروب و سیگار نزده است .
هنرهای چشم ابرو مشکمی و مو بلند را فوق العاده دوست داشته و تصمیم دارد در پایان سال ۱۳۴۳ با عشق دیرین خودش که در دانشکده ادبیات مشغول تحصیل است ازدواج نماید .

☆ در حال حاضر وی کارمند ساده راه آهن بوده و تفریحش نیز مطالعه - سینما و شطرنج میباشد .

☆ تختی بمادر خود فوق العاده احترام گذارده و در حال حاضر نیز با خواهر و مادر خود زندگی میکند .

☆ قدرت فوق العاده - خون سردی کامل - اعتماد بنفس تختی را شهره خاص و عام کرده است .

☆ فقط و فقط بموسیقی نشاط انگیز خارجی علاقمند بوده با اینکه رقص هم بلد می باشد هر گز نمی رقصد .

☆ بنویسندگان رئالیسم عشق ورزیده، ساده نویسی را دوست داشته و اشعارم تقدیمین را بر شاعران معاصر و نو ترجیح میدهد .

☆ در میان هنرپیشه‌های خارجی بیش از همه دیا نادورس
آنجی دیکسون و پل نیومن را دوست داشته و با آثار سینمایی
استانلی کرایمر و آلفرد هیچکاک علاقه عجیبی دارد .

☆ تا کنون ۲ نشان درجه یک و یک نشان درجه ۲ تربیت
بدنی گرفته است .

☆ سه سال پهلوان کشور شده و در سالهای ۳۷-۳۸-۳۹
بازوبند پهلوان کشوری نصیب وی گردیده است .
☆ از خصوصیات جالب وی یکی تکه کلام او میباشد
که میگوید .

من هیچگاه از کسی رنجش و دلخوری نداشته و
آرزوی موفقیت همه را دارم .

☆ میگوید در حالیکه من از ورزش اشباع شده ام
مردم ایران هنوز از کشتی من اشباع نشده و می‌خواهند
بروی تشک بروم و حال که در المپیاد ۱۹۶۴ شرکت
میکنم سعی‌ام آنست که حداقل وظیفه خودم را در مقابل
این مردم اشباع نشده انجام دهم .

پیام تختی !

کم کم پایان یادداشت‌هایی که از زندگی قهرمان
حماسه‌ای ایران تهیه شده است رسیده‌ایم . حال شما کم و
بیش از زندگی این شامپیون خیلی چیزها می‌دانید . با او
آشنائی زیادی پیدا کرده‌اید همانطور که خودش 'خویشتن
را می‌شناسد شما هم با او شناس هستید ؟

ماجراهای شکست او را خوانده‌اید و داستانهای
موفقیت‌هایش را مطالعه کرده‌اید و طرز اندیشه او را نسبت
به شکست و موفقیت میدانید .

او در این یادداشت‌ها تجربه‌های خودش را نیز در اختیار
شما قرار داده که از چند نظر مفید بوده است .

اول برای کشتی گیران جوانی که می‌خواهند
روی تشك کشتی فعالیت بکنند تا بمقام قهرمانی برسند .

دوم برای جوانانی که در محیط زندگی خود بدنبال
يك قهرمان می‌گردند تا زندگی او را الگوی خود قرار
دهند ،

وسوم برای آن دسته که می خواهند با درسهای زندگی آشنا شوند .

این یادداشتهای قسمتی از نظرات این افراد را تأمین کرده که شما نیز باین موضوع متعرف هستید .
باضافه اینها

اکنون خوب میدانید قهرمان ناشناخته شما صاحب چگونه چهره ایست و زندگی خصوصی اش چگونه میگذرد . اینها دیگر تعریف مجدد ندارد ، درسطور قبل خوانده اید ، بدون شك تکرار آن حرف تازه ای را پیش نخواهد کشید اما با همه اینها ...

باز هم حرفهای دیگری باقیمانده است .

صحبت های شنیدنی زیاد است ، اینهارا باید از زبان خود تختی شنید . بعنوان يك پيام ، بعنوان يك درد دل ، بعنوان يك حاشیه بر این کتاب ،

این پیام حاوی مطالب زیادی خواهد بود .

تجربیات دیگری از زندگی ، شکست و موفقیت را برای شما بیان میکند شنیدن این حرفها در جای خودش لطف زیادی دارد ، زیرا هر چه هست حرف زندگی است ، قصه ایست که

که در سر هر کوی و بر زنی وجود دارد و کسیکه می خواهد
با زندگی بیشتر آشنا شود باید این پیام را بخواند ،
قسمتهای مختلف آنرا در ذهن خودش بسپارد .
زیرا استفاده زیادی از آن خواهد برد .

شما هم وقتی این پیام را خواندید سخن ما را تصدیق
خواهید کرد . بر این ادعای ما رقم تأیید خواهید زد
با ضافه آنکه در این پیام او با شما عهد و پیمانی درباره پیروزی
خودش در المپیاد ۱۹۶۴ می بندد .

پس حال بحرفهای این قهرمانی ملی گوش فرادهید .



« یادم هست وقتی در دبیرستان تحصیل میکردم معلمی
داشتیم که همیشه این جمله را برای ما تکرار میکرد و
میگفت :

« همیشه سعی کنید بجای اینکه بنویسید هر چه
می خواهید بزبان آورید نوشته ها باقی میمانند اما حرفها از
خاطر ها خواهند رفت .

» او بر این جمله که متعلق بیکی از بزرگان بود

« خیلی تکیه میکرد میگفت :

« این جمله باید برای شما درس زندگی باشد . در
« هر شغل و مقامی که هستید آنرا باید در گوش داشته
« باشید . این نویسندگانی که همیشه مشغول نوشتن هستند
« با خط خود و نوشته خود مدرك می سپارند از گفته‌هایی
« که هیچ روز نمی‌توانند منکر بزبان آوردنشان باشند و
« این کلمات همیشه در گوش من طنین داشت .

« سالها بود که من بجای نوشتن فقط بگفتن اکتفا
« کردم و بندرت آن چیزهایی که می‌نوشتم پنهان میکردم
« و بدست کسی نمی‌سپردم . اما حال که می‌نویسم بدلیل
« حرفه‌ای است که تنها گفتنش کافی نیست - این حرفها
« تجربیات زندگی است ، چیزهایی است بدرخور . . .
« برای جوانها شنیدن و خواندنش لازم است .

« پس اگر حالا می‌نویسم . آنهم با کمال میل و
« رغبت فقط بهمین دلیل است آنهایی که می‌خوانند حداقل
« بهره‌ای برده باشند، و این حرفها از یاد کسی نرود .
« البته من نویسنده نیستم ، تا حالا برای نوشتن مطلبی
« دست بقلم نگرفته‌ام کار من چیز دیگری است .

« من سالهاست که بروی تشك ، کشتی گرفته‌ام ،
 « خاك خورده‌ام و با خاك تشك کشتی اخت شده‌ام، پیش از
 « آنکه بتوانم يك مطلب مورد نظر را تعبیر کنم . ترتیب
 « نموده و بطرز دلخواهی تنظیم نمایم موفق خواهم بود تا
 « يك فن سگگ را بکار برده و یا يك زیردوخم بگیرم .
 « ولی در هر حال آدم گاهی ناچار بنوشتن است .
 « هر چه میدانند باید بنویسد .
 « و من نیز چنین کرده‌ام .
 « اطمینان و افر دارم که شاید بتوانم مانند نویسندگانش
 « مطالب خودم را تنظیم کنم اما رجاء واثق دارم که هر چه
 هست بر دل خواهد نشست چون ازدل بر آمده است .
 « من همه چیز هائی را که می‌خواسته‌ام بگویم نوشته‌ام
 « و بنا بر این اگر مطلبی در آن پس و پیش دیده شود ایرادی
 « بر من وارد نخواهد بود ، زیرا کوشش نداشته‌ام تا مطلب
 « بنویسم فقط خواسته‌ام پیامی را برای شما گردآوری
 کنم .
 « بگذریم و سخن را کوتاه کنیم .

« یادم هست که در مسابقات مسکو شکست خورده
بودم .

« این شکست برای من خیلی گران تمام شده بود .
« با خود میگفتم که من دیگر رفتنی هستم در آن حال که
« لازمست بمانم ، وجود من در ورزش ایران موثر است ، اما
« نمی توانم با شکست بکار خود ادامه دهم و با این ضرورت
« ولزوم باید بروم وقتی بایران آمدم چنین اندیشه ای بیشتر
« در من نصج گرفته بود . همیشه با این اندیشه دست بگریبان
« بودم و بهیچ صورت گریزی از آن نداشتم . حال و روز خود
« را نمی فهمیدم . تا اینکه یکی از روزها بایکی از دوستانم
« این موضوع را در میان گذاشتم ، او از من پرسید : آیا
« عصر آن روز وقت دارم که گردشی باهم بکنیم ؟ . . .
« وقتی باو جواب مثبت دادم برای عصر با من قرار
« گذاشت و مرا ترك کرد .

« من تمام مدت در این فکر بودم که او عصر چه مطلبی
« می خواهد بمن بگوید و چه چیزی را می خواهد نشانم دهد؟
« اما جوابی برای سؤالات خودم نمی یافتم .
« سرانجام وقت ملاقات رسید و من او را دیدم . پس

«از اینکه مدتی با انومبیل اودر خیابانها گردش کردیم و از
«هرذری صحبت نمودیم او مرا بگورستان ظهیرالدوله برد.
«آنجا ایستاد و گفت :

«— اینجا رامی بینی ؟
«با سر اشاره کردم آری .
«او گفت :

«می بینی در اینجا بسیاری از آدمها خوابیده اند .
آنها نیز از جمله کسانی بوده اند که همیشه تصور میکردند ،
«وجودشان لازم ضروری میباشد اگر از دست بروند کارها»
«مختل خواهد شد ، زمام امور از هم خواهد گسست . این»
«افراد خیال میکردند نمی بایست شکست بخورند . زیرا»
«آنها لایق پیروزی بودند .»

«ولی می بینی اینطور نشده است ، آنها هم شکست
«خوردند و هم رفتند ، اما در گردش و نظام اجتماع هیچ خللی
«وارد نیامد .

«حال حکایت تست .

«من نمی بایست شکست می خوردم مفهومی ندارد .
«تو امروز آدم شکست خورده ای هستی و این درست است

« که نمی بایست شکست می خوردی ولی حال بفکر باش که
« در آینده شکست نخوری ، در آینده پیروز شوی ، در آینده
« وجودت برای اجتماع ضروری و لازم باشد . این کافی است
آنگاه بدون اینکه بمن مهلت بدهد مرا ترك کرد
مرا آنجا باقی گذاشت من ساعتی در آنجا گردش کردم و
با خود فکر کردم ، دیدم او درست میگوید ، این قانون
بزرگ زندگیت و اصلی است تغییر ناپذیر .

و از آن زمان کوشیدم ، گذشته را فراموش کردم و
بعد به پیروزی بزرگتری رسیدم . حریفان قبلی خود را
شکست دادم و بر سکوی افتخار قرار گرفتم .

حال میخواهم از این موضوع استفاده کرده و برای
آندسته از جوانانی که از کوچکترین شکست یأس و
ناامیدی در رگ و ریشه خود جایگزین میسازند در میان
بگذارم .

البته این حقیقت دارد که انسان در مقابل شکست
ضعیف و ناتوان میگردد و این نیز حقیقت دارد که وجود شما
برای خود و جامعه ای که در آن زندگی میکنید و در آن
پا بعرصه هستی گذارده اید با ارزش و موثر است ولی اینهم

کمال حقیقت است که هر شکست مقدمه يك پیروزی بوده
و دیگر اینکه هر انسان به جامعه خویش مدیون میباشد .

چرا ؟

بخاطر اینکه فردا به حال همین جامعه مفید بوده و
بوجود آورنده افراد مفید باشد .

اگر قرار اینست که با هر شکست نا چیز دست از
فعالیت و کوشش بکشیم و خود را بی مصرف و مضرود حس
کنیم کاری عبث و بیهوده انجام داده و نظم اجتماع را بر هم
زده ایم .

پدران ما هر گزدر برابر مشکلات تسلیم نگشتند و
مردانه با آن بمبارزه برخواستند و عاقبت نیز پیروز شدند.
اصولا جامعه بشری بوجود کسی افتخار میکند که
در هر موقعیتی مفید حال جامعه بشری باشد و نام نیک از
خود بجای گذارد .

در برابر مصائب زندگی استقامت کند و از وسوسه های
هیجا و خانمان بر انداز بدور باشد .

بیائید این افکاری را که در خود جمع کرده اید مثل یأس
و ناامیدی و ترس از شکست را بدور بریزید . فقط تلاش

کنید مفید بحال خویش و جامعه خود باشید .

خود من در رشته ورزشی و بسیاری از شئون زندگی بارها شکست خورده‌ام و شاید هم شما از چگونگی آن واقف هستید ولی پس از شکست سعی و کوشش بیش از پیش نمودم و توانستم تا آنجا که ممکن بود پیروز گردم .

من در مسابقات متعددی شرکت جستم، گاهی شکست خوردم و گاهی نیز موفق گشتم . ولی هر بار که باشکست روبرو شدم نخواستم از میدان بدرروم بلکه به سعی و کوششم افزودم . شبانه روز به تمرین ادامه دادم و بالاخره با تلاش فراوان توانستم موفق گردم .

بطوریکه خود میدانید من بارها از بعضی قهرمانان هم وزن خویش شکست خوردم ولی بعدها توانستم پشت آنان را بخاک رسانیده و صاحب عنوان و مقام قهرمان خویش گردم .

اگر در کار خودم استقامت نشان نمیدادم بدون تردید امروز نمی توانستم بمقام قهرمانی برسم .

بنابراین فقط استقامت و پشتکار است که کسی را

بجائی می رساند .

تنها در عالم ورزش چنین قانونی حاکم نیست؟
شما حتی در مقام ساده کارمندی دولت هم که باشید با خدمت
بی شائبه و پشتکار میتوانید به مقامهای بالاتری برسید .
این دروغ نیست ، حقیقت است .

در این مملکت دیگر اصول حکومت خاندان هزار
فامیل منسوخ شده است ، از طبقات پائین مردم برخاسته
وزمام امور را در دست گرفته اند بنابراین راه ترقی برای
همه باز است . آن کسانی می توانند بمقامی برسند که کار
کرده باشند ، تلاش نموده و از خود پشتکار نشان داده باشند .
آنها لیاقتش را نیز دارند و در این اصل کوچکترین تردیدی
نمی توان داشت .

بموفقیت خود غره نشوید .

این نیز از اصول مهم دیگر زندگی است . بارها
دیده ایم کسانی را که وقتی بجائی رسیده اند متکبر شده و
فراموش کار گشته اند . از یاد برده اند چه نیروهائی قبلا
آنان را یاری کرده است تا حال صاحب چنین عنوانی
شده اند اما چندی بعد همین افراد شکست خورده و
از بین رفته اند .

چرا؟

چون آن نیروهائی که آنان را یاری میکرد تا در مقامی باشند آنانرا محروم کرده و خود بخود چون فواره سر بلند سرنگون شده اند .

هر چه بیشتر فروتن و متواضع شوید بیشتر محبوب می گردید و میتوانید از نیروها به نفع خودتان استفاده کنید ، در این لحظه ای تردید نکنید زیرا شما با تواضع و فروتنی یکی از اصول اخلاقی انسانها دست یافته اید ، بقلب آدمهاراه پیدا کرده و محبتشان را پیش خرید کرده اید .
فروتنی شمارا كوچك نمى كند .

بسیاری بر این عقیده هستند اگر کسی بجائی رسید فروتن و متواضع گردد دیگران چنین خواهند اندیشید که او آدم خرد و ناچیزی است ، نمی تواند لیاقت احراز چنین پستی را داشته باشد .

این کذب محض است .

زیرا فروتنی از بزرگ منشی سرچشمه می گیرد ، این فضیلت پاك بشری است و همیشه افراد برگزیده فروتن ترین آدمها بوده اند .

پیامبر بزرگ اسلام محمد (ص) که در شخصیت
بزرگش کوچکترین تردیدی نمی‌توان داشت از توابعین
بزرگ روزگار بوده است.

در روایات چنین آمده است که پیامبر بزرگ ما
همیشه در سلام کردن پیشی می‌جسته است و حتی بکودکان
خردسال نیز سلام مینموده‌اند و کسی دیده‌نشده که بتواند
در سلام کردن باو پیشی یابد.

آیا روی چنین اصلی باید پیامبر را نیز کوچک شمارد؟
در حالیکه می‌بینیم تاریخ به بزرگی چنین شخصیت
برجسته عالم انسانیت افتخار می‌کند. او را می‌ستاید و
اذعان دارد که برتر از او شخصی در عرصه گیتی بوجود
نیامده است پس چرا در مکتب پیغمبر درس فروتنی نیاموزیم.
من بهمه جوانان توصیه میکنم در هر حال که هستند
و هر موقعیتی را دارند هیچگاه بخود غره نگردند، ذره‌ای
تکیه بخود راه ندهند، هرچه فروتن‌تر و تواضع‌تر باشند
خواهند توانست در دلها جای گرفته و بنصائل پاک بشری
بیشتر دست یابند.

دیگر اینکه اگر دیدید کسی در حال پیشرفت است

باو کمک کنید، هر پله‌ای که او بالا برود بشما مدیون خواهد بود. بهر پست و مقامی هم که برسد زیر دیون شما خواهد بود. سبب میشود که دست شمارا نیز دیگران گرفته و یاری اتان نمایند، کمک کنند تا به مقامهای بالاتری برسید.

تجمع و اجتماع فقط از همین نظر بوجود آمده است. آدمهایی که دلشان بیکدیگر نزدیک است اجتماع را ساخته‌اند تا پله‌های ترقی را زودتر بپیمایند. بخواستهای خود برسند و دیگران را نیز یاری کنند که به کمال خویش دست یابند.

شاید هیچ کمکی در پیشرفت دیگران از دست شما بر نیاید.

کافی است او را به پیشرفت تشویق کنید. فکر نکنید کار مهمی انجام میدهید! اینطور نیست بلکه انجام وظیفه می‌کنید. تشویق شما سبب خواهد شد که او پیش برود. حداقل گامی که او برای شما خواهد برداشت کمک بساختن اجتماع شما خواهد بود و این درزندگی شخص شما بسیار موثر است.

من در اینجا روی سخن بورز شکاران است

اگر شما دوستان ورزشکار خود را تشویق کنید، و آن‌ها از ته قلب، نتیجه اش عاید خود شما خواهد شد. این دوستان ورزشکار شما از صمیم قلب میکوشند تا در میدان‌های ورزشی برای شما و اجتماعتان افتخار کسب کنند و تردیدی نیست که شما نیز در بدست آوردن این افتخار سهیم خواهید بود. افتخار خواهید کرد که قهرمانان اجتماع شما صاحب چنین مقام‌هایی شده‌اند، اجتماع شما را بدیگر ملل شناسانده‌اند آنان را از پیروزی در حیرت برده‌اند.

سخن بدر از آن کشید ولی حرف‌های گفتنی زیاد است. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم این حرف‌ها باید گفته شود و تکرار آن برای جوانان ما لازمست.

چند سالی است که در اجتماع ما گر گونیه‌های زیادی بوجود آمده است.

اجتماع ما بسوی ترقی گام برمیدارد، می خواهد خود را با تمدن فرنگی هم آهنگ سازد. در بسیاری از شئون مملکتی، زنان ما امروز نقش عمده‌ای را ایفا می کنند در حالی که تا دیروز این نیرو بهیچ گرفته می شد، این از نتیجه این دگر گونیه‌ها است.

طی این سالها کارهای زیادی انجام شده است ولی ما با تمدن غرب فرسنگها فاصله داریم، پیمودن این فرسنگها فاصله کارچندان سهل و ساده‌ای نیست ، باید زحمت زیادی کشید، رنج فراوانی متحمل شد تا بمقصود رسید.

باید از خود اجتماع شروع کرد.

اول مردم اجتماع را با خصائل پاک بشری آشنا کرد، وظیفه اشان را بآنان شناساند، بآنان باید گفت که چه حقوقی در مقابل اجتماع دارند و آنگاه از آنان خواست تا باین حقوق احترام بگذارند.

وقبل از هر چیز باید از جوانان اجتماع شروع کرد.

آنان را باید بمقدسات ملی پای بند ساخت ، با

مسئولیت در اجتماع آشنا نمود و آنگاه انتظار پیشرفت داشت.

باین جهت است که من از گفتن و تکرار کردن این

حرفها ابا ندارم. هر گاه فرصت یافته‌ام، در جمعی شرکت

داشته‌ام آنها را بزبان آورده‌ام، کوشیده‌ام تا حداقل بعضی‌ها

را بدیون خودشان نسبت با اجتماع آشنا سازم، آنان را از

سقوط برهانم ، بدوست داشتن و عشق ورزیدن و ادارشان

کنم. همیشه گفته‌ام .

«یکدیگر را دوست بدارید، دوستی با ارزش ترین صفت بشری است، وقتی شما احساس کردید مردم اجتماع خود را دوست دارید، به محیط خود عشق می ورزید، از دوستان خود لذت می برید و زندگی برای شما نورعشق و دوستی بخود می گیرد و آنگاه می توانید از آرامش روحی برخوردار باشید، خود را سبکبال و سبک روح حس کنید، کمتر کینه و عناد در قلب خود خواهید پرورد، هیچگاه رنج نخواهید کشید و آنوقت خواهید دید.

زندگی خیلی هم دوست داشتنی است.
مشکلات زندگی را بصورت دیگر خواهید دید.
خواهید دید که باید با این مشکلات مبارزه کنید چون این مشکلات بوجود آمده اند تا بزنگی لطف بخشند، تنوع در زندگی بوجود آورند

و وقتی لذت بیشتری خواهید برد که خواهید دید دیگران نیز شما را یاری مینمایند تا موفق شوید درست مثل اینکه موفقیت شما پیروزی خود آنانست، من اطمینان وافر دارم که شما نیز بر این حرفها صحنه می گذارید. از صمیم قلب آنها را تصدیق می کنید. معتقدید که حرف حق

بوده و تردید ندارید که مناسب و بجاست ، اما مهم اینست
که این حرفها عمل گردد . در آنصورت است که اثرات
نیکوی خودش را بشما نشان خواهد داد.»

اما حال که پایان کلام رسیده ام چند سطری نیز در
باره آینده ورزش خود می نویسم.

من می خواستم ، برای همیشه با ورزش وداع کنم،
تصور می کردم که چهارده سال تلاش و یازده مدال افتخار
برای من کافی است. هر چه باشد من وظیفه قهرمانی خود
را انجام داده ام گرچه همیشه گفته ام هر چه دارم ب مردم تعلق
دارد زیرا این مردم بوده اند که با تشویقهای خود ، با
محبت های خویش و با صمیمیت فوق العاده ای بمن نیرو
بخشیده اند تا برایشان کسب افتخار کنم.

اما احساس می کنم باز هم می توانم وظیفه خود را
نسبت بشاه مملکت و مردم کشورم که مدیون همه آنها هستم
انجام دهم، باز هم می توانم بروی تشك كشتی فعالیت کرده
و برای وطن افتخار کسب کنم:

باشما عهد و پیمان می بندم که در المپیاد ۱۹۶۴ بیاری
شما و عنایات باری تعالی بر سکوی قهرمانی قرار گرفته و اف

صمیم قلب می‌خواهم که در آن حال پرچم زیبای وطنم
همراه با بصداء آمدن سرود شاهنشاهی در میدان ورزشی
المپیک بالا رود.

اما بشما قول می‌دهم نه این پیروزی در من تغییری
بوجود خواهد آورد و نه بتکبر من چیزی خواهد افزود.
من همیشه افتخار می‌کنم که از توده مردم برخاسته‌ام. به شما
خواهران و برادران عزیزم تعلق دارم که در هر رشته‌ای
آرزوی موفقیت ایران و ایرانی را داشته‌اید.

سخن دیگری ندارم جز این که در پایان از کسانی که
سبب بازگشت مرا بروی تشك کشتی فراهم آورده‌اند
صمیمانه تشکر کنم.»

«با درود و سپاس فراوان - غلامرضا تختی»

بزودی يك كتاب خواندنی و جالب

حماسه هائی از جوانمردان

نوشتهی : حبیب‌اله بلور

مربی تیم کشتی و رئیس اسبق فدراسیون کشتی کشور

در این کتاب شرح حوادث و زندگی پهلوانان نامدار کشتی
باستانی ایران و تصاویر و صحنه‌های کشتی آنان گردآوری
شده که هر کدام حماسه جاودانی خواهد بود.

از طرف سازمان چاپ و انتشارات «پیروز» تقدیم میگردد

معجزه ادامه دارد

تختی در ایران جدید نیست پانزده سالست که نام او با ورزش ایران عجین شده است : رکورد مسابقه ، رکورد مدال ، رکورد مسافرت و مسابقه در خارج رکورد جلب تماشاگر و سرانجام رکورد شناسایی و محبوبیت در دست اوست . این تختی کیست که گروهی دائماً از وجودش بهره میگیرند . با همزبانی با او شهرت می‌رسند . روزنامه‌ها کوچکترین خبر مربوط به او را بعنوان بزرگترین حادثه چاپ میکنند راننده‌های تاکسی به احترامش آهسته می‌پیمایند . پلیس‌های راهنمایی برای او و اتومبیل کوچکش بعنوان یک شخصیت برجسته ، راه باز میکنند . بزرگترین کمپانی‌های وطن میخواهند از سرگذشت این ناپغه ، بزرگترین و پرخرج‌ترین فیلم سینمایی را بوجود آورند . بچه‌ها ، بزرگترها ، پسرها و دخترها روی برمیگردانند تا با دقت بچهره‌اش بنگرند . تختی‌های آینده سعی میکنند مثل او پوشند ، مثل او راه بروند و مثل او حرف بزنند و چنین است مردی که پا به چهارمین المپیک حیات خود میگذارد .

نقل از مجله کیهان ورزشی



۲۵ ریال

ضمیمه این کتاب عکس ۴ رنگ قهرمان بزرگ تختی را بقطع

۳۰×۳۵ مجاناً دریافت دارید